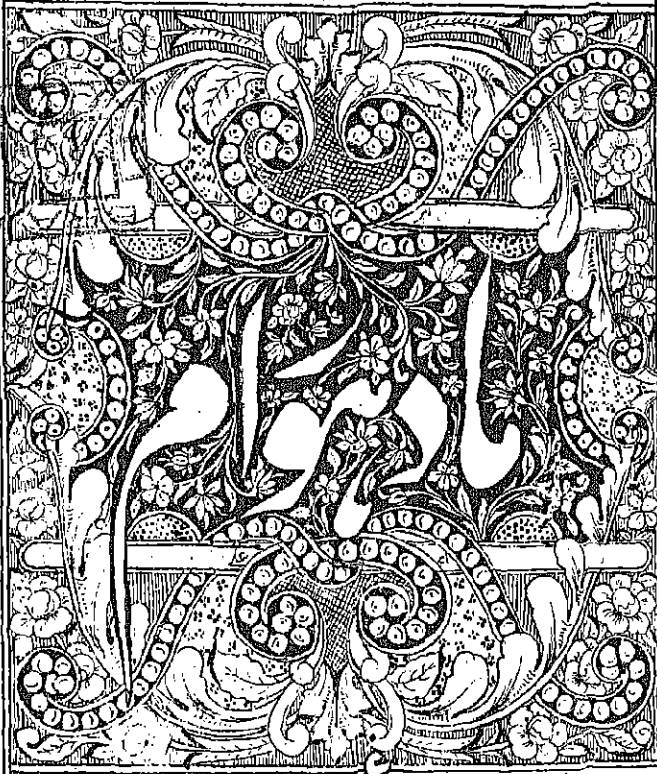




وَمَنْ يَتُوبْ إِلَى اللَّهِ فَعَسَىٰ



مُطِيعٌ لِّرَبِّهِ ۚ وَمَنْ يَتُوبْ إِلَى اللَّهِ فَعَسَىٰ  
يَنْفَعُ مَصْطَفَىٰ مُحَمَّدًا وَآلَهُ

1000

PE4670

بسم الله الرحمن الرحيم

برویم آن تیغ بر سر دشمن ضعیف آن رخ نفیس پوشیده ماند که چون این خوشترین مریدان  
سخن را چنان گفتند که غرض از آنجا که این گرامی فن و سر اقداد را که صحبت  
از باب دانش و شین و حکمت ساخته است فاضله آثار تربیت نمود تا آنکه فیض انجم شینی چنان  
شان بر طبع عبادات عالی در یافت و فانی شود قدرت یافته چه حال چنانگونه که سب بهر آن  
یافت صیوفیان را تعمیر بخندانی و جوهریان را سوره بار از معانی را نقد نامزدین سپیدان پندید  
آمد و در کمره مدتی بیاوردی طالع شهر ف ملازمت علامه عصر نواب لطف الله خان ولد سعد الله  
خان مرحوم که چشم زمانه در فضل کمال عدیل آن مطمح تجلیات اخترش ایزد بهمال ندیده پخته  
بشغل خطوط نویسی مامور شد پس از آن سرکار بادشاه را زوجه بشید فرجه بان در شاه بهادر بنوری  
خواند و بجهت آن انقراض ایام او رنگ آری بر رفاقت نواب کوکلتاش خان تجددت نادر  
قیام داشت مشورتا فکر که چندین بیاضها بسوایش چون خساره هموشان بخط غنیمتشان  
روکش نسخه ریاض سخوان می گشت در محاربات پادشاه گمردی با ثبات البیت بیعت  
برخی از آن که در کاغذها برآمده بکلیف برآورده بر گرامی نزد لاله پیر پشاده که جوهر فعالیت و استقامت  
از چوینش لعلان ظهور دارد و در این اوقا نکاشش یافته که چندی درین را ناپدیدار یادگار با

[illegible]



فوج فدوی سپاه چهند و جبارت پر خستارت بازنگان سر و خا مشرق چشمانه و زنده عارینا  
 نیریزند و پهلوانان بهت بلند از انبوی اعدا نیندیشیده پای ثبات وزیرین کینوش حرد و حق جهاد و اوند و سیاه  
 زینم خیلان اگر کرای مملو نهستی گردیدند و جوی کثیره و دران سحر کثوب سحابت چند و جماعت و لیران غیر فوری و اوند و سیاه  
 فنا و فرشت جم غفیر از خمای کاری بسان لاله گل بر جگر با شکفت باجماع شکیبا کسکس جی شش یافته  
 طایق نیریزند و فوج غلیم نصیب اولیای دولت قاهره گردید درین کارزار قریب هزار کافر و  
 علفست نه انتقام غزاه اسلام کشند و بسیاری زخمی شدند و از غازیان قریب و دو صد تن بر تیره شت  
 فائز گردیدند و در یاده بر سر خند کس خنجر کشیده از شاخسار مردی گللمای نیکنامی چیدند و فصل بنمای نهیسا  
 بفرق می نمودید و بندهای جان نثار و جلدوی کس نرود و میداند که با نوازش و عزت مناصب و در  
 یانند که کس نرود و فخر از مطلع نیریزند و طلوع با و غر خند شت بجناب حضرت خلد و مکان شمل  
 فتح فدوی و لاله شت باه لطف الله جبین عبودیت و جان نثاری و سیمای ندویت و فرمان بردار  
 بشاکه هستان ملاک شتیان اگر کین ساخته بفرق سیمای پایه سیر بر عرش و قیام یافته امی کیش  
 گردون اس سیر ساند که خانه را و قعبه سادی برکات بنا بنیبه انقیاد و استحکام تنها نجات ستوری یافته لعلی  
 پانزده مرحله نشو و نال و طایر گشتا و ن واره نمود و جیس نرود و زند که تنها جمنی با و ده و دوازده هزار سوار و سیاه  
 بیشتر و شتاب جبال پای شتاره که نرول اودار و دهنور بسبب بارش علی الاتصال ترفیع و این  
 فوج و تدبیر ساختن مورچان مل نیامده بود که شتی از لای خیلان کفره و قتال انتفاض و صحت یافته  
 شت حالت نوم و نیمه جی حمله گشت شت و غر خنجر خای ناله جمن بنیبه غفلت اگر کوشن یان بر گرفت از اینجا  
 از خفته باید از تفاوت بسیار چندی قوت جنگ امتحان جوهر ثبات و قرار است و لاله و ان مشکوا و ضلالت  
 نیریزند و دوه میانه نیرین بندی پوشیدن سلاح جنگ کردند و در غلیم غلام زا و ده و خلیل تاب جبارت و سیاه  
 آنها نیا و روه با جمعی از بند و فحیان چوکی و مردم شاگرد پیشه پیاده سیده سدره و ماضی مانع و غلیرت  
 که دید و عین باریش یکیش تیر و تفنگ روی اعادی باطل رنگ از کوچه بازار یافت پس از آنکه  
 مهر چنان خند و نیدن و گیرنده های با و شای ستم و سلب با و پیوستند بر سوار شده پای متقا و

این فوج فدوی سپاه چهند و جبارت پر خستارت بازنگان سر و خا مشرق چشمانه و زنده عارینا  
 نیریزند و پهلوانان بهت بلند از انبوی اعدا نیندیشیده پای ثبات وزیرین کینوش حرد و حق جهاد و اوند و سیاه  
 زینم خیلان اگر کرای مملو نهستی گردیدند و جوی کثیره و دران سحر کثوب سحابت چند و جماعت و لیران غیر فوری و اوند و سیاه  
 فنا و فرشت جم غفیر از خمای کاری بسان لاله گل بر جگر با شکفت باجماع شکیبا کسکس جی شش یافته  
 طایق نیریزند و فوج غلیم نصیب اولیای دولت قاهره گردید درین کارزار قریب هزار کافر و  
 علفست نه انتقام غزاه اسلام کشند و بسیاری زخمی شدند و از غازیان قریب و دو صد تن بر تیره شت  
 فائز گردیدند و در یاده بر سر خند کس خنجر کشیده از شاخسار مردی گللمای نیکنامی چیدند و فصل بنمای نهیسا  
 بفرق می نمودید و بندهای جان نثار و جلدوی کس نرود و میداند که با نوازش و عزت مناصب و در  
 یانند که کس نرود و فخر از مطلع نیریزند و طلوع با و غر خند شت بجناب حضرت خلد و مکان شمل  
 فتح فدوی و لاله شت باه لطف الله جبین عبودیت و جان نثاری و سیمای ندویت و فرمان بردار  
 بشاکه هستان ملاک شتیان اگر کین ساخته بفرق سیمای پایه سیر بر عرش و قیام یافته امی کیش  
 گردون اس سیر ساند که خانه را و قعبه سادی برکات بنا بنیبه انقیاد و استحکام تنها نجات ستوری یافته لعلی  
 پانزده مرحله نشو و نال و طایر گشتا و ن واره نمود و جیس نرود و زند که تنها جمنی با و ده و دوازده هزار سوار و سیاه  
 بیشتر و شتاب جبال پای شتاره که نرول اودار و دهنور بسبب بارش علی الاتصال ترفیع و این  
 فوج و تدبیر ساختن مورچان مل نیامده بود که شتی از لای خیلان کفره و قتال انتفاض و صحت یافته  
 شت حالت نوم و نیمه جی حمله گشت شت و غر خنجر خای ناله جمن بنیبه غفلت اگر کوشن یان بر گرفت از اینجا  
 از خفته باید از تفاوت بسیار چندی قوت جنگ امتحان جوهر ثبات و قرار است و لاله و ان مشکوا و ضلالت  
 نیریزند و دوه میانه نیرین بندی پوشیدن سلاح جنگ کردند و در غلیم غلام زا و ده و خلیل تاب جبارت و سیاه  
 آنها نیا و روه با جمعی از بند و فحیان چوکی و مردم شاگرد پیشه پیاده سیده سدره و ماضی مانع و غلیرت  
 که دید و عین باریش یکیش تیر و تفنگ روی اعادی باطل رنگ از کوچه بازار یافت پس از آنکه  
 مهر چنان خند و نیدن و گیرنده های با و شای ستم و سلب با و پیوستند بر سوار شده پای متقا و

[illegible][illegible]



















بعضی عالی مقامی می ساندن بر آن شکر برگاه دیوی که این سال فرخنده فال بر ساعت مسند  
ابدرقین آن باوه باج سلطنت جهان بانی افروود و دلنمای هواخوانان بشاه آه شادمانی که بهمن  
نمود بیت این سالگره گره دلها و کرده از بهر نشاط و عیش خوش ایام کرد به گره کشای مسته کار این خبر  
روای میگردان بر جمع و دوخواهان خندم بهایون کناد و شسته سالگره الی یوم التباد یعقود مسعود و خنده گره  
افطم صد شین تو در سالگره می خیم بهر سال سال فته بی می خیم و در کار گسیه خواهم لیکن اینجا کارایی گره  
می خواهم مبارکباد و زن بجناب شاهزاده محمد اعظم شاه بعد بلایع مرسم تسلیمات  
تسلیم لوازم کورنشاد بعضی فیض اندوزان بساط میمنت مناط می گرانند که درین فرخنده اوقات  
نوبت و زن نصر است ساحت سامع پیر گشته گلهای نشاط بر تارک اخواهان فتانند و ریشه شکفته در زمین  
دو انبساط صبح از جود آن پهلوی غنا بقارون زردند و ارباب فلاس از ایشان سرایه میباشند  
فرانز و بلند آفریدگار جهان مبارک مسعود کناد و الی یوم القیام نیز آن بوزن عالی کاسیاب خور  
دارد مبارکباد و سالگره شاهزاده محمد اعظم شاه بعدای آداب تسلیمات  
مفرض حاشی بساط مکرمت مناط می گرداند که درین اوان فیض اقبال انبساط خجسته انبساط  
سالگره ساکنان فطنت خاک از جشن جمشیدی خبر داد و زیره طرب از یاد فطنت علی توین  
عشتر کنده آسمان سومی آراسته کوشش دانی بر بام فلک نهاد و محمد کنده که این سال فرخنده فال  
گر نمایا به پایا فروود و عالمی از فیض علم و موهب باقیقیاس کیسه فیج آمال بر بود و این بچون مبارک و دلنا  
کناد و ابیات لطف سرشار خضر و ارمجاردان که است باو لطمه بر عمر تو باد و آنه خواهم که نو  
فرمان بر تو ناز خواهم که شود و این شرمه که دار و گره سالگره به تسبیح بنار و آنه خواهم که شود و پیوستی  
الملک ذوالفقار خان بهادر تابد شیراز خورشید منیر تاب پذیرست همواره  
ظفر همغان شوکب گیتی کشای آن مهر گره مبارزان عساکر نصرت پیکر و سرمد جهان جوی خوش ظفر  
اثر سمو النزلت منبع ایمان کریم نخل بسیار صبر بان باد و درین خجسته ایام که از افاضت انوار الفتا  
بشارت بافضای منور خاطر ترک جنت الماوی بود فرموده محبت مشرف سامعه پیر گشته

[illegible]









[illegible]

بقلم آید مجدده الملک نواب خان جهان بهادر نواب کیم خطا قیام و ان فیض رسان سلامت  
 درین اوقات فرخ سوات نوید غنیمت انصوب بشتر کامیابی نیازند بی ریا کردید و کوشش و مجتهد  
 مبارکبادی بسیم آسمانیان سائید عزت ثابتهما از حد گذرید قطعه آمدان روح روان کار و  
 اقبال بدقت رنج کشیدیم کمال من می آید و مرده مقدس کوشش زد و گل گردید و خنده اش نشود  
 چمن کی بود به بنام فضل و کرم کار ساز بر حق و سبب مطلق که بود خواهان بخت مددگار گشت پنهان  
 نقش او بر گشت انشاء الله تعالی زود تر از زود کنی کن زول مقدم مبارک گشت بخت خوش  
 رضوان و شک فرمای حق چگونگی زیاده چه نوبد کو کتب است اقبال ثابتهما باو مجدده الملک  
 نواب بهادر خان بهادر نواب لاجباب علی القاب و ان فیض رسان سلامت  
 فتح ابواب مقصود یعنی نوازش تا به لطف خود در دو طیف فرمود و سبب ندگانی افزود و بیت عنایت  
 چون گشاد و هم بگشاید بر دیگر بر سر نهاد و در مقدمه و کالت پیش ازین موقوف شد که کار و  
 شمر هم است و کیل محض یعنی نام گذشتن این نام امر و بر یکی و خود و دیگری قطع نظر از وجه دیگر  
 جناب فیض منظمی نماید یعنی بر منظر اعیان و خاطر همه ان تعالی لا اله الا الله  
 زیاده عمر باد و دولت اقبال مستور و سحر و جادو نواب الهام الکدی خان در خدمت  
 محض و خطا اثر اوقات آن پرورش یافتن محض است که این محض است که در خدمت محض است که در خدمت  
 تحصیل محض است حضرت حق مقرر باو از منتهی سائید و در وقت باو و قیام و اقامت و قیام و اقامت  
 خاد که در متاع گشت و در بیجا که شاخ گل نو گشته و فرح و شادمانی اندک و خدای از اینجا که در  
 لا و او حاد و حیرت افزا و از شکستباری علاجی متصور است به مقتضای آنکه که می آید از اجزاء و اجزاء که  
 نیست که با سواد و کشتار و با قضا و داده روح پر قیام آن جاوه نور و کشور قدس بیجا و خدای از اینجا که در  
 سلامت با سواد از حضرت که با سواد نماید فر و صوری و در دست که در اول این به غیر از صوری  
 علاجی نباشد حسب الحکم و الامیر عبد الرزاق ایرانی بسیار پناه جناب و شکیا  
 و حفظ آموخت باشد حقیقت است که سواد بنا از ایران و بار بار داده و بندگی درگاه سجد و سجده و سجد

درین اوقات فرخ سوات نوید غنیمت انصوب بشتر کامیابی نیازند بی ریا کردید و کوشش و مجتهد مبارکبادی بسیم آسمانیان سائید عزت ثابتهما از حد گذرید قطعه آمدان روح روان کار و اقبال بدقت رنج کشیدیم کمال من می آید و مرده مقدس کوشش زد و گل گردید و خنده اش نشود چمن کی بود به بنام فضل و کرم کار ساز بر حق و سبب مطلق که بود خواهان بخت مددگار گشت پنهان نقش او بر گشت انشاء الله تعالی زود تر از زود کنی کن زول مقدم مبارک گشت بخت خوش رضوان و شک فرمای حق چگونگی زیاده چه نوبد کو کتب است اقبال ثابتهما باو مجدده الملک نواب بهادر خان بهادر نواب لاجباب علی القاب و ان فیض رسان سلامت فتح ابواب مقصود یعنی نوازش تا به لطف خود در دو طیف فرمود و سبب ندگانی افزود و بیت عنایت چون گشاد و هم بگشاید بر دیگر بر سر نهاد و در مقدمه و کالت پیش ازین موقوف شد که کار و شمر هم است و کیل محض یعنی نام گذشتن این نام امر و بر یکی و خود و دیگری قطع نظر از وجه دیگر جناب فیض منظمی نماید یعنی بر منظر اعیان و خاطر همه ان تعالی لا اله الا الله زیاده عمر باد و دولت اقبال مستور و سحر و جادو نواب الهام الکدی خان در خدمت محض و خطا اثر اوقات آن پرورش یافتن محض است که این محض است که در خدمت محض است که در خدمت تحصیل محض است حضرت حق مقرر باو از منتهی سائید و در وقت باو و قیام و اقامت و قیام و اقامت خاد که در متاع گشت و در بیجا که شاخ گل نو گشته و فرح و شادمانی اندک و خدای از اینجا که در لا و او حاد و حیرت افزا و از شکستباری علاجی متصور است به مقتضای آنکه که می آید از اجزاء و اجزاء که نیست که با سواد و کشتار و با قضا و داده روح پر قیام آن جاوه نور و کشور قدس بیجا و خدای از اینجا که در سلامت با سواد از حضرت که با سواد نماید فر و صوری و در دست که در اول این به غیر از صوری علاجی نباشد حسب الحکم و الامیر عبد الرزاق ایرانی بسیار پناه جناب و شکیا و حفظ آموخت باشد حقیقت است که سواد بنا از ایران و بار بار داده و بندگی درگاه سجد و سجده و سجد























طرحه که در پیشگاه پادشاه بجا می آید فیروز میسر نگه داشت بر تیرت سحرش گونش آواز با محله ناکه دوی  
 و جمیع یار بعد ازین هم اگر تیرت آن یار یار شود در عالم دوستیهای سمر در یاده عمر باد و غره آن تنه  
 به بخشی ملک فتح ایلی خان دو مبارک باو حمل مهربان صاحب من ای گاه کنین  
 تنه آن به تمام شمع که در شمعوی خان غریز تر از جان خانه زاد خان ضعیف از رو گوهر شاهوار نابر آمد و در و سراج  
 بحلول لولوی لالا امتیاز چندی فرمود نوید طلبان این گون نوید قیام روی نمود و در آن زمان ابواب  
 کامرانی کامیابی بر رو خط کشود و خوشنار و فری که آن غره انوار و از طریق سعادت بر کرد و لادت ملوک نماید و در  
 ساعی که آن کوکب سپهر و از مکر اقبال چهره نورانی بر کشاید طیت امید و اشی است که آن گوهر خوب  
 آید بروان کان او تو غرقه سپهر و بر پیر و پیرمات شادی ماه چیم بقاعده ستره سالان ضعیف و کسل با  
 خواب که در پیش چهره خوانین بلند مکان مختار خان قدان مع صاحب من از من بچند و در میان  
 از جهان جوان بلجی استخفاف تیریه عدلی هفت مرحله بر پیر رسید پلایه و فلیا و انو و با تو غره مقام میر که سوار  
 بکشد و از زده هزار خانه بدو نشانین ضلع آورده و دست او بار بود و از سلطنت فوج بو شاهی سرور ایران  
 رو بفرار نهاد و در وقت او که گیتی است حرم پر که خانه در یابی گشتن و اوضاع گشتن و فدوی باشی کرب  
 بتعاقب شتافته و عین نمیه گشتن از دریا جلور بریده مقابله نمود و عاصیان عطف عثمان نموده و در جنگ  
 پیش آمدند و فلیا کافر که زاده از دودن برار بر قنار که رنگی با خود داشت خدمت جنات بدین گشتن و عرصه و در آن  
 بنادق نمود و در هنگام گشتن که رسید بمقام و خان خداوند خان لعل سنگه چو بان قاعا شو بیک و فقه و نوچانه  
 نیمه که در خان بایند های جلوه خاص پای فدی و درین کین فشرده و او بجایعت جهاد و دودن و باری را  
 بطعن بنان جاکن فصب صمصام افغان بدر گات بر المصیبه و تانرا لاکره بدیده با انهمه گتر  
 و انوه نمیت یافته راه و کد فر میوند و انشای گشتن و ریاحیه کثیر از ان موج خیر با کشتی عمر که در فضا و در  
 و شخم غفیر آب بکاک نگر گشتن قریب بانصد کس و از گشتن انشا آمدند و کصدن سیر نیمه تقدیر گشتن  
 نقشند فصل این فصل بانها بخیران بعرض قدسی سپیده باشد و غرضت مرل که مشعل است تفصیل این حال  
 از نظر برادر گذر و دانه زبان یک و در بر کار غایت اضاف و فضا تفصیل فرمود و طوی معروض می گردد

در این کتاب که در پیشگاه پادشاه بجا می آید فیروز میسر نگه داشت بر تیرت سحرش گونش آواز با محله ناکه دوی  
 و جمیع یار بعد ازین هم اگر تیرت آن یار یار شود در عالم دوستیهای سمر در یاده عمر باد و غره آن تنه  
 به بخشی ملک فتح ایلی خان دو مبارک باو حمل مهربان صاحب من ای گاه کنین  
 تنه آن به تمام شمع که در شمعوی خان غریز تر از جان خانه زاد خان ضعیف از رو گوهر شاهوار نابر آمد و در و سراج  
 بحلول لولوی لالا امتیاز چندی فرمود نوید طلبان این گون نوید قیام روی نمود و در آن زمان ابواب  
 کامرانی کامیابی بر رو خط کشود و خوشنار و فری که آن غره انوار و از طریق سعادت بر کرد و لادت ملوک نماید و در  
 ساعی که آن کوکب سپهر و از مکر اقبال چهره نورانی بر کشاید طیت امید و اشی است که آن گوهر خوب  
 آید بروان کان او تو غرقه سپهر و بر پیر و پیرمات شادی ماه چیم بقاعده ستره سالان ضعیف و کسل با  
 خواب که در پیش چهره خوانین بلند مکان مختار خان قدان مع صاحب من از من بچند و در میان  
 از جهان جوان بلجی استخفاف تیریه عدلی هفت مرحله بر پیر رسید پلایه و فلیا و انو و با تو غره مقام میر که سوار  
 بکشد و از زده هزار خانه بدو نشانین ضلع آورده و دست او بار بود و از سلطنت فوج بو شاهی سرور ایران  
 رو بفرار نهاد و در وقت او که گیتی است حرم پر که خانه در یابی گشتن و اوضاع گشتن و فدوی باشی کرب  
 بتعاقب شتافته و عین نمیه گشتن از دریا جلور بریده مقابله نمود و عاصیان عطف عثمان نموده و در جنگ  
 پیش آمدند و فلیا کافر که زاده از دودن برار بر قنار که رنگی با خود داشت خدمت جنات بدین گشتن و عرصه و در آن  
 بنادق نمود و در هنگام گشتن که رسید بمقام و خان خداوند خان لعل سنگه چو بان قاعا شو بیک و فقه و نوچانه  
 نیمه که در خان بایند های جلوه خاص پای فدی و درین کین فشرده و او بجایعت جهاد و دودن و باری را  
 بطعن بنان جاکن فصب صمصام افغان بدر گات بر المصیبه و تانرا لاکره بدیده با انهمه گتر  
 و انوه نمیت یافته راه و کد فر میوند و انشای گشتن و ریاحیه کثیر از ان موج خیر با کشتی عمر که در فضا و در  
 و شخم غفیر آب بکاک نگر گشتن قریب بانصد کس و از گشتن انشا آمدند و کصدن سیر نیمه تقدیر گشتن  
 نقشند فصل این فصل بانها بخیران بعرض قدسی سپیده باشد و غرضت مرل که مشعل است تفصیل این حال  
 از نظر برادر گذر و دانه زبان یک و در بر کار غایت اضاف و فضا تفصیل فرمود و طوی معروض می گردد



[illegible][illegible]

سبست رسا و احاطات در وقت نمودن بایشان که شایسته آنجا بودند از آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند

[illegible]

مارا شکر و در دیده طرحی بیاد نوریت <sup>نخستنی</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <

عزیز الدعا ای...  
فرموده است...  
عرفت...  
الک...  
ان...  
یاد...  
چون...  
نور...  
مخاطب...  
حاکم...  
سیر...  
بنا...  
یک...  
پای...  
است...  
کرد...  
از...  
شود...  
جموع...  
اول...  
در...





[illegible]

علاوه آنست دوسه مخمومی که وقت محبت حرم شده بود تا امروزه فکر و کسب میزند که امثالشان  
 نیفتاد چون ایشان را دوست دارند و میگویند که در آن حال چنانچه بوده بهر زور و زور و بهر شدت و زور  
 دهند زیاده محبت باو حسب حکم با پادشاه نواب که نامش خان قات فیضیات آن بدو حکایت از قوت  
 مهر و حرمت قدوه ملوک بهواره محضیات خالق کائنات حضرت باو پیغمبر پیغمبر بی بی گوهر فریاده  
 خلافت پادشاه در مقدمه تقسیم که نواب غفران پناه رسید و پیشش عرض خجسته و بیدار ترنگ قضایان  
 گشت اول آن مهر بر خفاظر آن عقیقه معاف شده باید که در مقدمه در افتاد و در مقدمه در مقدمه  
 و هر که این شکر و صلوات بگوید و عرض کند که من عرض دکنه پیغمبر و عقیقه باو شای که بگویند پیغمبر الهی است که فرما شود بای  
 که مطابق حکم قدوس عمل کنند و بر آن حد و خط ظاهر است که سلوک اخلاصان و عقیقه باو شای که بگویند پیغمبر الهی است که فرما شود بای  
 که بزرگی و قوه قطعه نان بار واری شود بای که اگر وقت ولادت از ایند از آن بهتر بنزدیک خود منشد که در  
 نامور از ایند حسب حکم و الا انما نام مان منکه قلعه در راج که در تهور پناه جلالت و سنگا و مان  
 بهر که عاقل بود از خوبی عنوان ندهد که درین نامه خبر بای که خواهد بود و بهر مزده او را پیش از این مناصب و غیر من  
 صد و بود و در شناسایی امارت از طایفه قیمه اول و پادشاه بای که بخواهد از طایفه قیمه اول و پادشاه بای که بخواهد از طایفه  
 و نیست که این غل خلیفه شریف است که قلمت بای که در مقدمه از طایفه قیمه اول و پادشاه بای که بخواهد از طایفه  
 فضل کمال آن سرخورد و آن جلالت و قوت مذکور صحبت یکدیگر دو مبارک با و در طرف خوش اکل خفاقی  
 بقدر رنج و بیاض سنا ایشان معلوم شود چون مان از این عاقل منقبول بیض خدمت خود که از پادشاه خارج  
 از عاقل صحبت بلند تفاوت شعار بنام دوستدار صادر شد و عقیقه از عهده الملک مخصوص بیده بقصد  
 نمود که در صحبت نام عروضا محب بی ریایش از نسا متوجه خواهند بود و عروضا به کار فرمایش

لیکن این کار  
 بهر که عاقل بود از خوبی عنوان ندهد که درین نامه خبر بای که خواهد بود و بهر مزده او را پیش از این مناصب و غیر من  
 صد و بود و در شناسایی امارت از طایفه قیمه اول و پادشاه بای که بخواهد از طایفه قیمه اول و پادشاه بای که بخواهد از طایفه  
 و نیست که این غل خلیفه شریف است که قلمت بای که در مقدمه از طایفه قیمه اول و پادشاه بای که بخواهد از طایفه  
 فضل کمال آن سرخورد و آن جلالت و قوت مذکور صحبت یکدیگر دو مبارک با و در طرف خوش اکل خفاقی  
 بقدر رنج و بیاض سنا ایشان معلوم شود چون مان از این عاقل منقبول بیض خدمت خود که از پادشاه خارج  
 از عاقل صحبت بلند تفاوت شعار بنام دوستدار صادر شد و عقیقه از عهده الملک مخصوص بیده بقصد  
 نمود که در صحبت نام عروضا محب بی ریایش از نسا متوجه خواهند بود و عروضا به کار فرمایش





ستون بایر بود و آنجا از پرده غیب مینمودند و در ایوانی شکر بایر نمودند و از یاد و چو شوق چه بزرگداشت  
و معارف آگاه شاه عبدالعزیز زاده فرد اگر چه دست بچری نمیدادند و از این عالم غافل نبودند  
مولی از شهر است و بیدار بیدار میباشند و نفرت مزاج سرایا اینجاست و در عالم غافل از این عالم غافلند  
و خوشنما اما مقتدای ریاضه نصیری که گرفتار محنت است با انواع محنت و مبتلا به احوال و کشتن و کشتن  
تو بچر باد سبک نهی میدادند برین خرابه از گناه میگذرد و بهر چند تفکر میرود و خود را در خطرات  
شمرنده مییابد اگر خدا نخواسته امری نشانی از حرکتی خلاف ضابطه قضای نشین نموده باشد و ملا  
بر این ترین احوال و خوشتر از شفاعت نماید بر باطنی ناکرده گناه و در جهان کسبت بگوید و انگشت کند و چون  
دست بگوید من بکنم و تو بد کافات بی پیشانی میان من و نصیب بگوید امید که محتاج به  
قبول شود و دست در بر آن نگردد و یاد و صفای سینه مستر او به بخشی الملک هر مندر خان  
و که رفتی ز شهر نهادهای بد بدول من نهاده او در ده با وصف قرب منزل که بقای خورشید ضیاء  
گاهی است افزای دلمای شد اصلا قلعی اضلاع و نیزه شکار و نیزه و نیزه روز که بعد مسافت بسیار  
بی شائبه شایق خوش آمد آمد و گفت اگر اضطراب بود باورید که از قلم و باطنی اب نساخه مصرع سفر از کرد  
و درین وطن شایسته نام و حق غرض جلیب شایسته از یاد و دار و آفتاب جهان ای جهان ای جهان  
از زود به انتظار وصال برآورد و فردا از قلم و نظم در ره شوق بگذرد و دیوانی ویرست زیاده چه نوشته  
معارف آگاه شاه عبدالعزیز و ولایت قواعد و مناقب جناب امیرانی و مناقب بزرگان  
و ای که بکس نامهای نو که و شید با دعا و طفت نامه که طای آن یاد از اشتیاق بلبل میداد و مصرع کس  
دل زود و رنگ طلال شود و یاد و از صفای خاطر خان و بخاوندان و ضعیف شد و خان که از ابرو و دندان  
ست علی شود چه بزرگ بکسی در خوشنویسی اجازت مقتدای ریاضه از یاد و از یاد و از یاد و از یاد  
تقدیر خواهد شد و در اوقات اجابت سالت بد کافیه را یاد خاطر خاطر باشد و بعد از خوشنویس  
مکان مختار خان فرو و در غم سفر کرد و از ایا مان به چه کنم با دل مجروح که مریم مادر است  
وقت نصرت از حرم غم و الم نصرت از زمانی و حکایت خویشانی همچنان سجا طامند و از این



که به خوشن نفسی می آید به شمع حرق از دو مهمته هوش را با و جانگزیست و معاجزه تجر شربت و تخیل حاصل کند که  
بجاش بخیر باشد لیکن ناخن بر آریا این همه طراعی خردش که خواب دیدیده و از غلبه حرارت کانون  
بدن تشنگه گردیده باید که بدین خطره و از دور و دانه انصبوب شوند و برسم ایضا خود را برسانند تا  
که دیدار آن بامزه بصیرت تدارک شمع گریان نشینی دل بریان نلاید و حریت بیارید بیاندیشال گریه فرد  
بیم کشیده جانم بویا که زنده مانم پس از آنکه من ناخنم بچه کار خواهی آید بعد از الماسک غازی الدین  
خان فیروز جنگ فرد پس عمری بگویند سیر و سیر و سیر ای قاصد که بر روش نگاه و این چنین است  
ابر از شوق موهملت اگر چه با فوق طاقت بشریت لیکن عالم سنگی مقتضی بیجا یکی زمان بکلام بر می آید  
و اغواق اینا سبب مقارنت معنوی خای اخلاصها استگاشته بعد هائی گراید که بعد حصول خیرت است  
خدمت ناستند بهجت بلند باغی و انتر شمع قلعه دیو که بوجبه حکم حکم عازم مقصد گردیده و ظاهره بویه یونان  
گردید بر می سنگه ابر جاندا و فوجداران ب جوار بروفتی احکام مطاعه لازم الاطاعت نفوج ملحق گردیدند  
استخار و هم خوال بعزم اتصال کوفه بدیگال کوچ کرد و طی بهفت مرحله پای کوی شمع که آن حصن مستحکم  
مستقیمش رهنمک ثوابند ای پادشاهی شهید زود و کج حلق کوفه بامیران بیامیران قلعه است و این است  
چید که گاه غارها و سنگهای کوه سار را خشمش ازیم و پنج است حکام او و خود بخود که خیال لحوال  
با طهارت جوایس گسی یافته هم پیشکار و پاسداری که مناط حصار سپهری در شادابی است قیام زنده در  
منصور از حصار بی قیامت نمود و بعد از پنج شش و ده که عاصیان از قلعها و بلاد فانی بودند و بیاد  
تکوشش شمار فرصت داشته و این که زنده جان بکشت نهادن نقشه بران سپهر که قلع بر بردند و در حالت  
و غفلت بکر کوه رسیده که روی بنوه از شمع کشیدند نقشه بسف سپهری که بران پای قلعه گختند و باقی  
مستحکم کرده پاشنه کوب به قناب شتافتند از شور و غوغا غوغا و گان پیرمون قلعه نیز خمدار شده فی الحقیقت  
اندوختی نذاخله امتیاز است و نیارده با گرنج گان این فرار بودند و مجادله منصوصه شکاری کشته  
کشتی است مناسب است غنیمت یار بدست آوردند و جموعه نوچانه غنیمت به بخانه پادشاهی شد و در  
خطبه ای که از کشتی قاهره گردید به کار با خبر آوردند که بخت ازلی از قلعه بدر شد و در جنگ













جبریت خالی نشین کرد و از هر یک گنجینه گشتی است و کل مثال بقایا کرده و خوشی لازم که نظر بر درج است  
از اخبار و آثار بران میارسم دانی بود است خدا بقضا داده طریقی شکبایی اختیار نمایند و آن را  
جوهر جبریت از دیگر کار که مثل آن نمهر هر از گشتن ابارت خلقت الصدق ناموز نام بر دار و از ندی  
بدینچه می توانم اندمیت که تخیل نیست میوه باو پدیدار باو بدو دریا اگر گذشت و در شاهوار باو به هر زراحتی  
تعزیت بیعت الدین خان بیت خدا به هر چه خواهد کرد بنده بشی به رضایش گیر که نگردد به  
نوار نصیحت جان و سهام واقعه جگر و وزخان مغفرت نشان از ناگامی برد و اما نهاد و ازین حادثه قیا  
و استنایان اسفین به هر قدر که در اب محسوب است از افرا حیف صد جفت زندگی بخوبیت ناچشم کشاو  
رفته است و جیات و میت نا نفس بر آورده گذشت که کل و را خارقین است و کل او را خارق در کمین بیت  
هر زده دل بر دم جیات منه که کش لبه است باور اگر به لازم که بعروه و فقی رضا و تسلیم معصوم بوده سلامت  
بر خور و از ان حضرت از دید کار جهان است نمایند و روح بر فتوح آن جبرین ایض ضلوع با فاعله فاعله شای  
فرماند بیت که هر در رفت نارون است به و در لاله نمایند یا سمن است بیجان است زان کوکب سپهر  
خلایفیت شایه زاده والا که محمد خیر الدین به باو و خانه را و در گاه شایه باو است  
مسانی بک و نمید تواند به هر چه حاشیه نشینان بساط فیض نمایمیر ساندورین ایام بیت باو شایه  
گنجی با خلعت خاصه به هر چه فیض ام جلیل تالقی که نموده تفصیلات شرک خداوند حقیقی است تا یکید جبرین  
تبعیل عجل در رکاب نصرت انساب و تقدیم مرسم فدویت بانتر از قلعه پرتاب که احسا اگر بود  
لوا به خیر آن نامور است نزول اجلال فرمود خیر خواه صمیمی از غایت بتا شایه و توحیدی در  
پیرین گنجیده بعد ادای دو گانه شکرانه ایزد یگانه همان روز از اسعد نکر که جبره  
از ظاهر قصه به باولی منزل نمود بنام بر شکر نکاری سبب حق و نیزنگ سازی مقدر طلق که از  
دیرینه به جلوه انجامید و بهارستان آمال را موسوم نشود و غادر سید انشا الله تعالی غفر شایه  
استان فیض مقام در یافته بهیل مرام فائز میگردد و کو اکثرت دولت از کن سحر و و صولت نایب  
و در خشنه باو تحماتق و معارف آگاه شاه عبداللہ پیر از و در به کبیر

در این کتاب  
از اخبار و آثار  
بران میارسم  
دانی بود است  
خدا بقضا داده  
طریقی شکبایی  
اختیار نمایند  
و آن را جوهر  
جبریت از دیگر  
کار که مثل آن  
نمهر هر از  
گشتن ابارت  
خلقت الصدق  
ناموز نام  
بر دار و از  
ندی بدینچه  
می توانم  
اندمیت که  
تخیل نیست  
میوه باو  
پدیدار باو  
بدو دریا  
اگر گذشت  
و در شاهوار  
باو به هر  
زراحتی تعزیت  
بیعت الدین  
خان بیت  
خدا به هر  
چه خواهد  
کرد بنده  
بشی به  
رضایش  
گیر که  
نگردد به  
نوار نصیحت  
جان و سهام  
واقعه جگر  
و وزخان  
مغفرت نشان  
از ناگامی  
برد و اما  
نهاد و ازین  
حادثه قیا  
و استنایان  
اسفین به  
هر قدر که  
در اب  
محسوب است  
از افرا  
حیف صد  
جفت زندگی  
بخوبیت  
ناچشم  
کشاو رفته  
است و جیات  
و میت نا  
نفس بر  
آورده  
گذشت که  
کل و را  
خارقین  
است و کل  
او را  
خارق در  
کمین بیت  
هر زده  
دل بر دم  
جیات منه  
که کش  
لبه است  
باور اگر  
به لازم  
که بعروه  
و فقی  
رضا و  
تسلیم  
معصوم  
بوده  
سلامت  
بر خور  
و از ان  
حضرت  
از دید  
کار جهان  
است  
نمایند  
و روح  
بر فتوح  
آن جبرین  
ایض  
ضلوع  
با فاعله  
فاعله  
شای فرماند  
بیت که  
هر در  
رفت  
نارون  
است  
به و در  
لاله  
نمایند  
یا سمن  
است  
بیجان  
است  
زان  
کوکب  
سپهر  
خلایفیت  
شایه  
زاده  
الا که  
محمد  
خیر الدین  
به باو  
و خانه  
را و در  
گاه  
شایه  
باو  
است  
مسانی  
بک و  
نمید  
تواند  
به هر  
چه  
حاشیه  
نشینان  
بساط  
فیض  
نمایمیر  
ساندورین  
ایام  
بیت  
باو  
شایه  
گنجی  
با خلعت  
خاصه  
به هر  
چه  
فیض  
ام  
جلیل  
تالقی  
که  
نموده  
تفصیلات  
شرک  
خداوند  
حقیقی  
است  
تا یکید  
جبرین  
تبعیل  
عجل  
در رکاب  
نصرت  
انساب  
و تقدیم  
مرسم  
فدویت  
بانتر  
از قلعه  
پرتاب  
که  
احسا  
اگر بود  
لوا به  
خیر آن  
نامور  
است  
نزول  
اجلال  
فرمود  
خیر خواه  
صمیمی  
از غایت  
بتا  
شایه  
و توحیدی  
در پیرین  
گنجیده  
بعد  
ادای  
دو گانه  
شکرانه  
ایزد  
یگانه  
همان  
روز  
از اسعد  
نکر که  
جبره  
از ظاهر  
قصه  
به باولی  
منزل  
نمود  
بنام  
بر شکر  
نکاری  
سبب  
حق و  
نیزنگ  
سازی  
مقدر  
طلق  
که از  
دیرینه  
به جلوه  
انجامید  
و بهارستان  
آمال  
را موسوم  
نشود  
و غادر  
سید انشا  
الله  
تعالی  
غفر  
شایه  
استان  
فیض  
مقام  
در یافته  
بهیل  
مرام  
فائز  
میگردد  
و کو  
اکثرت  
دولت  
از کن  
سحر و  
و صولت  
نایب  
و در  
خشنه  
باو  
تحماتق  
و معارف  
آگاه  
شاه  
عبداللہ  
پیر از  
و در  
به کبیر



[illegible][illegible]

و آن سرور و همتان تو فیقات ازلی آن رشتاق ویدرنا کرده که دیده و از انتظار قدم رنج چون خم سیر  
 بهی که بدولت پر از زده خطه ای که بر بیاطقی می افزاید و صد که کلمه آنرا آن بهی مقدم آن و اول سخن طاعت  
 خانوش که پر تو شمشاد نور بر روشن شود و بشما اخلاق جان پر در شام روح و روان شک صحن گلشن گرد  
 بر باغی ای نگار که گوشتی و دیده ای به خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نمی به تو هر دو یک چشم را کورده  
 اگر گوش بردن ای که در دیده بهی و در نهایت تولد سپهر سخنان عالی شان ملذذت  
 خان و روان نیایش مراد و مطلق را نه که بقدرت کامله و حکمت بالغه اش فرزند بلند و راسخ است  
 بمنصه تولد غلامی قطره آب آفتاب همان باب تفوق یکدسته و صورت فیض موجودش محمود و دار الملک  
 از وجود سحرش منقذ پذیرد و عیبت زین بشارت حماد لسانا شده ملک با مناسبت نظر با او شد  
 از وجود چون آن منال نورین ستان کن میگون بشارت سعادت مندی بهره مند از جندی دایره و غل  
 طلیحان ابر تارک مبارکش بسوخته شده بحال و طبعی سانا و حجاب با و شایسته اوده محمد اعظم  
 و در نهایت تولد شایسته اوده و الا که فردی خیر نکال بعد نسیب مرتب مخصوص و ایشمال بهیض  
 فیض انواران مجنون است اقبال میسر ساند و رومی که دیده امید بر شایسته و از انتظار راسخ است  
 دنیا از خسته نبادی برد و حافظ در صدد وصول این بشارت دل فرور و زمی شمر و لطیفه و انوار طبع غیر  
 جهان آرا همانا ناسا معیه پیکر گشته نیست که تنار ایلو امج حصول لامل نور اگر دانید و فیضی ایلو  
 بشکری شادمانی فروغ جاودلی بخشید قطعه لاله خرازی جامه جلال شهر باره گوهر محمد ز محیط عدل که باز  
 طالع می از آستان جامه جو کو فرو د که کوی ازاد ج خودناز گردید شکار شکر حجب بخت و ادا را که  
 خلاق صمد که نیجه دولت پایدار در زمان سعود قدم سعادت تو ام بکشو نشود نه اذ و از زمین طبع  
 و کینه بنظر طاهر سما جمیده لعبستان انجمن علوی و رقاصان نگاه سماوی را با استعمال آلات نغمه  
 پردازی و شکل اسباب افیروز و انوار ای و ن عام در واد منقوشی چو خلد برین مجالس استند و تبصر  
 آسمانها را خاستند و در پیش جاوید گردید باز به بزرگتری زهره بر داشت ساز به چو گل عالمی را در پیش  
 طرب و فریادی که از خنده لب و امید که این است خدا و او نعمت ابدی بنیاد بهو اخوان بهایک

و آن سرور و همتان تو فیقات ازلی آن رشتاق ویدرنا کرده که دیده و از انتظار قدم رنج چون خم سیر  
 بهی که بدولت پر از زده خطه ای که بر بیاطقی می افزاید و صد که کلمه آنرا آن بهی مقدم آن و اول سخن طاعت  
 خانوش که پر تو شمشاد نور بر روشن شود و بشما اخلاق جان پر در شام روح و روان شک صحن گلشن گرد  
 بر باغی ای نگار که گوشتی و دیده ای به خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نمی به تو هر دو یک چشم را کورده  
 اگر گوش بردن ای که در دیده بهی و در نهایت تولد سپهر سخنان عالی شان ملذذت  
 خان و روان نیایش مراد و مطلق را نه که بقدرت کامله و حکمت بالغه اش فرزند بلند و راسخ است  
 بمنصه تولد غلامی قطره آب آفتاب همان باب تفوق یکدسته و صورت فیض موجودش محمود و دار الملک  
 از وجود سحرش منقذ پذیرد و عیبت زین بشارت حماد لسانا شده ملک با مناسبت نظر با او شد  
 از وجود چون آن منال نورین ستان کن میگون بشارت سعادت مندی بهره مند از جندی دایره و غل  
 طلیحان ابر تارک مبارکش بسوخته شده بحال و طبعی سانا و حجاب با و شایسته اوده محمد اعظم  
 و در نهایت تولد شایسته اوده و الا که فردی خیر نکال بعد نسیب مرتب مخصوص و ایشمال بهیض  
 فیض انواران مجنون است اقبال میسر ساند و رومی که دیده امید بر شایسته و از انتظار راسخ است  
 دنیا از خسته نبادی برد و حافظ در صدد وصول این بشارت دل فرور و زمی شمر و لطیفه و انوار طبع غیر  
 جهان آرا همانا ناسا معیه پیکر گشته نیست که تنار ایلو امج حصول لامل نور اگر دانید و فیضی ایلو  
 بشکری شادمانی فروغ جاودلی بخشید قطعه لاله خرازی جامه جلال شهر باره گوهر محمد ز محیط عدل که باز  
 طالع می از آستان جامه جو کو فرو د که کوی ازاد ج خودناز گردید شکار شکر حجب بخت و ادا را که  
 خلاق صمد که نیجه دولت پایدار در زمان سعود قدم سعادت تو ام بکشو نشود نه اذ و از زمین طبع  
 و کینه بنظر طاهر سما جمیده لعبستان انجمن علوی و رقاصان نگاه سماوی را با استعمال آلات نغمه  
 پردازی و شکل اسباب افیروز و انوار ای و ن عام در واد منقوشی چو خلد برین مجالس استند و تبصر  
 آسمانها را خاستند و در پیش جاوید گردید باز به بزرگتری زهره بر داشت ساز به چو گل عالمی را در پیش  
 طرب و فریادی که از خنده لب و امید که این است خدا و او نعمت ابدی بنیاد بهو اخوان بهایک

و بسیار فرخ و مینت از پیش سواد شوکت و بهر روز افزون شود حسد الی مرخانی ایشان  
مضامین خان فرستاده تهنیت و تبریک و بهر خلافت علیا و مهدی و در صدقه سلطنت بهر عیال و کارش  
از پیش جمع و هم سپید الاخر نیم را و باغی و طامعی که از جاده بندگی جناب جهانیان مطلق انحراف و زیاده  
بوجود می آید از بهر سوار و پیاده کرناکی جنگی و ده هزار رسد رسانان هر بار از دیده پای طلوع زمانه میل  
اتحاجی بایک که از فدویان و پروردگان غلبه سپهر رتبه اعیان و بیچارگی فرستادند بهر اصل غلبه یا  
بر ادوی فقر و گری و بهر ادوی اولایت پاسداری و بهوشیاری برافراخته میباشند خبر در آمده آگاهت  
و خدمت گردیدند و از طرفین پرده شب به تبر و تنگ جنگ سر شده زنده زنده بهر کار و زور و قیام  
بر ملاقات و در هر یک قدرت انگی و سکون کاری اقبال باوشایی نیری است تقدیر بسته در کارگاه  
زیاده هر تر از و شد و در حال جان و از وقوع اینحال و در از نهاد و کفره باطل سگال برآمد و کشت و  
بر خاست یلان بهوشش از سیم که فسیله بداندیش گئی یافته متاسبا با فروخته از نور حال قدم نشا  
پیش گذشتند و پیش فعی زنجور که شلک تفنگ خدنگ بسیاری را کشته و خسته تمامی سد بفرز  
آورده و ادوی غیر و بر افروختند از اینجا که وقوع چند مفیدات از آثار فتوحات خدیو کائنات است این  
بعینه از نظر اکبر تر بگذرد و اما حجتی مذکور باضافه خطاب است بقائش با فرایش و تبت مناسب است و  
یابند بعنایت خان در تحریریت خان سعادت نشان من از منوج ساخته ناگزیر بر بزرگان  
برابرین هستند را اندوه بی پایان گرفت و از شدت ملال چه تنها که بر دل مخزون زلفت و زلفت  
گلزار و خارجش دل بماند به آخر الامر که تبایل گرانید علاج این مرض غیر از شکیبایی ندان  
غیر از تقدیر نیز بصیر سازند و آن سالک ملک بقدر انعام فاتیحه نوشند و گفتند که در عالم حدوث کل حادث  
را چنین فرود است فرد هر آگاه و دنیا جابر بایدش نوشید به زجام و هر می گل من علیسا خان بهر  
عبد الرحیم هر زاده منی شناسار فقه نگین کنش و خطش ناختر تر و قلم تر است و در و در  
مضامین نیز پیش که لبر ز آب حیوان رشک ما معتقین است خضر ادوی و در ارجات جاوید  
کو هست و مرود از بی طاعتی خاطر که با صفا بفر غنیمت دوستدار بر زبان خاتمه ثبت نگار

بدرود و در ادبی طاهره و در  
یابند و در ادبی طاهره و در  
از بهر سوار و پیاده کرناکی جنگی و ده هزار رسد رسانان هر بار از دیده پای طلوع زمانه میل  
اتحاجی بایک که از فدویان و پروردگان غلبه سپهر رتبه اعیان و بیچارگی فرستادند بهر اصل غلبه یا  
بر ادوی فقر و گری و بهر ادوی اولایت پاسداری و بهوشیاری برافراخته میباشند خبر در آمده آگاهت  
و خدمت گردیدند و از طرفین پرده شب به تبر و تنگ جنگ سر شده زنده زنده بهر کار و زور و قیام  
بر ملاقات و در هر یک قدرت انگی و سکون کاری اقبال باوشایی نیری است تقدیر بسته در کارگاه  
زیاده هر تر از و شد و در حال جان و از وقوع اینحال و در از نهاد و کفره باطل سگال برآمد و کشت و  
بر خاست یلان بهوشش از سیم که فسیله بداندیش گئی یافته متاسبا با فروخته از نور حال قدم نشا  
پیش گذشتند و پیش فعی زنجور که شلک تفنگ خدنگ بسیاری را کشته و خسته تمامی سد بفرز  
آورده و ادوی غیر و بر افروختند از اینجا که وقوع چند مفیدات از آثار فتوحات خدیو کائنات است این  
بعینه از نظر اکبر تر بگذرد و اما حجتی مذکور باضافه خطاب است بقائش با فرایش و تبت مناسب است و  
یابند بعنایت خان در تحریریت خان سعادت نشان من از منوج ساخته ناگزیر بر بزرگان  
برابرین هستند را اندوه بی پایان گرفت و از شدت ملال چه تنها که بر دل مخزون زلفت و زلفت  
گلزار و خارجش دل بماند به آخر الامر که تبایل گرانید علاج این مرض غیر از شکیبایی ندان  
غیر از تقدیر نیز بصیر سازند و آن سالک ملک بقدر انعام فاتیحه نوشند و گفتند که در عالم حدوث کل حادث  
را چنین فرود است فرد هر آگاه و دنیا جابر بایدش نوشید به زجام و هر می گل من علیسا خان بهر  
عبد الرحیم هر زاده منی شناسار فقه نگین کنش و خطش ناختر تر و قلم تر است و در و در  
مضامین نیز پیش که لبر ز آب حیوان رشک ما معتقین است خضر ادوی و در ارجات جاوید  
کو هست و مرود از بی طاعتی خاطر که با صفا بفر غنیمت دوستدار بر زبان خاتمه ثبت نگار





منتوجه خصوصاً لامع النور شده اند همین که بخیر و خوبی نزدیک میسرند و کباب ایشان سعادت اند و منت  
بوده ز نور و کجاست مقصود میگردد و امید که این معنی بعضی قدری برسد بخان و الا نشان حفظ الخان  
فرد و کتب غصه شجاعت که در بطریق طلب و اجتهاد رسید آنکه توفیق نکشیده بکتاب سلسله خط را  
منوچهر گردانید از عذاب سفر که نموده عذاب سقر است بقا آمده اینها از خارج مستقیم آن نمر و او شرکت میبرد  
می نماید صلح الدین شیخ سعدی فرمایند نظر بر او باد و منور شود و فلک کارند و تا توانی بکاف ارضی بغفلت  
تجربیه اندیشه عباد بر کار فکر معاش که در کار کوشش تلاش است بجهت ساخته مطابق حکم مطاع و در  
پیر شدن آن حدود و اذکار وجود خانه بدوشان هر دو در عطالت نه روزند و بتعاقب پاشنه کوپس بر کمال  
توقف نهاده و فکر دار رسانند که این معنی چون پیش آمد بر قیاس است فرد چون اصل بهر که خون جگر خورد و  
کرد و پیر که گفته اقبال شیخ بخان عیال ایشان خان خانان فرد و پیر مضطرب ساخت از قدرت  
که ششانی خود که تمسکی اندر آمدن زودترین بکار کباب ساخت و نشان بایان را سفید جمعیت بکتاب  
اضطراب انداخت یعنی صحبت جان بخش که ساعی شرفه زود گالی بخشیده بود و گفته بر قریب تا ویت بقیا  
به مقاومت انجامید این آفت ناگهانی که بر او افتاد و با نشان حضرت خورشید فرد و من و کجاست و بعضی  
کتابی به نعم که نشان او بدو را که خبر کرد و چون ستا سوختن فوج قاسم خان خانان صف سکر خان  
را قتل کرده قایم سلامت تنگ ساخته ام و ز خانان زاده و بیت نهاد و ملک مامور شده اگر کشش دشمن  
اتفاق افتاد این جهت که طرفین از بخان به مسافتی باید پیور روزی چند تا و تر دیدند از آنکه حالت و شتاب  
میگرد و بامارت ایاالت قریب بخشی الملک روح الله خان و ساده انداز اقبال و چون  
مسعودی صدر آرای شکر عنایت احلال طویل امنیت عظیم الشان که در خلق عمیق الامتثال بنیت بند  
وین باین کیفیت تدبیر صائبه قلمشامی شایان آن عمده امیران بفتح المکان از خاکشامی اجازت  
پیرایه فضیلت یافته بمرحمتین و فرین گردید و غلام بارگاه فلک پایگاه برسانیدن خزانه برخاسته  
مأمور شد و شورش بالیکران بدین نهاد که از مأمورین زیاد و آماده فرود و فساد اند پوشیده نیست نشان  
تعالی تکیه فضل الهی و اقبال عد و مال بادشاهی نموده جاده پیمای منزل مقصود دیگر و فرد





خوی و دیده که آب گوهر از حد آن بخاک غلطیده بهر کی با جاست خوشینی نبرد و اریفت مشاغل  
را پایم گزار و روی ز نشان آن صفو صفایش چون بخوم ز نشان شب نمود و گلهامی ش کارش از کشت  
بزا بست بسایه <sup>سپهر</sup> ناله تار سگبار نهش که بد و دوتا کوفت و رفت مدحیات گردید و هر یک بد و دغایم نهش  
مسلک نمود و فریغ القحج فراوان شد و خانه دوشی آباد و بوی غلظت اجابت بریل حسن مخالف و پسند نوره وجه  
بخاک پیادت نشان حیدر محمد خان محاسب چشم بسته سید را بیا س جنتان مقنن  
قوانین انسان مایه این صفت قاصع بنیان بدست و جمیع مصالح شرع و حکم مست خواب عدم با حفظ  
اخلاص مطهر <sup>سپهر</sup> سنی که رفیق از رنگلیان فرستاده سیدی غیرت خان و یاقوت خان در بجا  
جمله خبر خواهان اندک شسته ترمب منیات و تجویز مسکرات اندنا کبد و هندید بان بدکیشان اندر <sup>حفظ</sup>  
ترک ادب سلوک نالایم مناسب نمیدانند چه در افروز و حصول گردید اعتقاد و قیام جیات شان <sup>سپهر</sup>  
ست حرکات و سکنات پنهان و بی روی شرب و دام و اوائ اندنا که بی اجبت عدم تخرج شیشه زنده کلی  
نماز میکنند و خانه مسکرام عالم بقا کنند بعد و عرض والا حکم قضا امضا نافذ گشت که نه بشنیدی حکم  
سوانق و این چنین خود عمل نمایند و از فروختن آن محترز باشند از آن باز چنین <sup>جایز</sup> تخم عمل معمول آن  
بدینوجب بعمل آید این مردم را که خورده عالم آنها و قوت آنان قسام شرابهاست بر احوال آنها و گذار  
فرود هر سری دارد و درین بازار سودائی و گریه کسی بند و این گریه ستار را و بعد از ملک  
فیروز جنگ فرد آن سفر کرده که صد خانه جان برده است بهر کجا است خدا یا بیست  
دارش از آن باز گزین خیر و خوبی بخان بکران بخیریت با انصوب معطوب شده شوق محبت  
آیند غایت آید <sup>سپهر</sup> است و صحبت نگین و نهایت آید انشاء الله تعالی که عمر سفر کوتاه شود و وید  
حاصل جیات مستعار و روز از روز و نصیبتانان گردد و حاصل این نیست عدم البذل <sup>سپهر</sup> شرم  
جهت سمات خرسند دارند و محب بی تر یا ر ائیمت و ریاد و خوبها تصوف نمایند و <sup>عاریت</sup> خطاب  
خان جهان بهر فیروز جنگ که شست فضال نواب والا قدر بلند اقبال تا انقضای  
و حرکات آسمان بر مغارق و اخواهان مخلص و سقوط باد و از شانه تفرافند با انفا

وبقاؤنا من الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 آمين

نقشه دیگر چهار و یک بقضه شکر یک بخیر فی دویس اپ راهوار سیده داد کام شمی دواشکر تفصیلات گونا  
 افزون از حیطه تحریر و تقریرست فرد لطفی نموده که ندارم زبان عرض این عذر را حواله لطف تو می کنم  
 از جمله عطایا ششمین درین تن ختم فلان با سازه نشان عید الطیرست فرد بهمان بنده بخش آن است  
 بقضه شکر گل شمع نشان پدیدت به چند تهمان چیست نشان نیز در طراحی و رنگ آمیزی کش  
 کار نماندنی و بهر دوست علی مخصوص فیل کوه پیکر فلک توان خیلی سربلند و مناسب الاعضا و احوال است  
 مشغولی بوصف منم از طبع الاله معانی بر سر هم فیل بالا به عجب گردن و زار و سربلندست به که گوش اف  
 سپیدی کندیت به زدنش بهنگام نظاره به و صبح از یک شب آمد آتشکار به نذر تو من اوج سحر سیده  
 زرو و فیل موی کشیده به پیمان بهم بسیار خوش طبع خوش رنگ با و قمار برق آهنگ بدیت  
 ایالش از صفا نشان از نور به دوم از سربلندی چون کاکل حور به باجمه آداب عطیات مفاخرت سنا  
 آورده تا خوشنیزین لباس اورنگ سپهر قوی لباس جلوه جهان افروزی دارد و اراج مکتب بهتری  
 زوری با و نواب ظفر خجک کو گلشن خان نواب ستطاب عالیان باب والا خطابه  
 قدروان فیض سان سلامت شرفنامه قدرا از متضمن کن ورت خاطر شفقت با با صفای خبر شرفای  
 بی یاور و دهنده مقدمه تواضع محالات چکایه کلبه ملک از تغییر عاجز بی گیر سامی تعلق گرفته از فحش پیرایه  
 وضوح یافته بود و بساط برافروزشی زهر مرگ اکر صد بان آورم به و از زهر ز بان صد بیان آورم به نیا  
 برون دوام حیات به دل از عمده شکر این التفات به درین وقت که چشم موت و ولداری از شنایان نامه  
 برخاسته نیمه جوشی بقضای بزرگی علوهبت و فوطه بخوری آن برگزیده حضرت باری ست لیکین چون  
 مزاج مبارک حضرت از طرف این عاصی ناخوش و غبارست ازین قسم سلوک لطف کم در حق نیازمند است  
 بناعت هزار گونه تو هم حق تعالی آن بی مهربان دیرگاه سلامت دارد و زنده باده برین فوج قدر دارد و  
 روزگار داد و داده اول از ویدار اختلاف مکر الزمان و ده جوانی صا و رشتد ناچار انان البیت و وای به  
 به مردم سپاه نقشه کرده بر چوکی محکم طغر از روز خیمه مختصر سهر می برد تا از پرده غیب چرخ نماید دولت  
 و اقبال اما با و نواب عمده الملک اسد خان بهادر نواب کریم خطاب بهادی ادا

سلام بر منم  
 دوسوم بی بی سلم  
 بی بی سلم  
 بالضم قدرت  
 تو را می آید  
 سینه خجک  
 کلین شمشیر  
 نون در سینه  
 سینه خجک  
 ال صبح باده  
 زار و از  
 باشد از خط  
 با و نواب  
 که در ان  
 که در ان  
 شمس  
 بهر سینه  
 شکر گاه  
 اصل

















احمد از تعجب آید بچه معلوم می شود که کتب بولی بخوابش سازگار نیست چنانکه حکیم علی الاطلاق ذات آن گزیده  
انفلس فافان از دست او در میان این شوم که کامیاب محبت عافیت دار او با صدقه پیراهندی با قدری فستق  
تقصیل علی خرد مغزوی تقسیم نمایند و مشتاق اشتاق تصور فرمایند زیاده هر باد و برسان ابعاد و اشیاست  
مقربت شیر انداز خان جلال الطاف آفر و جزایل اعطاف بادشاهی شامل در کاف کمال آن مشت  
مقربت حضرت نرنگ نهان عالیشان اعتضاد و نشان با و در نیوال از نیکسگاه مقبیه فلک اعتقاد و سواد کمال  
حساب التماس عمده با نواب عهده الملک فیروز خنگ بهرست صوبه دار الطغریان شجاعمت و تسکانه صوبه دار  
مخت نینه با بده فدوی محبت نهاد مقرر گشته است یعنی از نیکاشتهای کمال آن عهده داران با و نیکای طاهر  
نشده باشد لازم که برخیا تعجیل خود را برادر الطغریان رساند که محبت ضروریات سفر نموده و در طهارت ایشان با و  
زیاده خبر آید چه نویسد محبت و محبت و دما باد فیروز عثمانی است و نواب  
مغضرت نواب ساحت روزگار فرخنده آثار آن مهر بهر طریقت قطب فلک حقیقت مقصد است و نواب  
پیشوا ارباب تقدیر پاک مالک تحقیق سالک مسالک تین که جوهر معرفت آفرین منبع فیوضات نامتناهی است  
مطرح انوار الهی و مظهر کمالات ملکوتی با و اگر می ایستد تفاخر و تکیه با فرد مطالب ضروری انقض کمال  
بزرگ است تسفید آن عین منیر در دو مورد و دو سه سعادت دارین که است فرموده و نواب آن شرح و  
فیض انور و مطالعه الاسوه و یوحنا و رفیقان غبت کشور گردید نام صد الصمد بخط انور فرین شده بعد کار  
حقیقت از سر تکرار بر باد و بی پروا شد کائنات پذیرایی منشآت بدعیات جد و جد شایان تقدیم  
سینه با خاطر عاطف با و بچکند حد اقل بهر استیخ فیروز عثمانی مهر نواب خدایگان  
هدایت قدسی است آن بخت گزین طریقت قافله سالار شاه راه حقیقت سباحت بدلی ناسوت  
سباحت یای لاهوت صیاعده صاعده عرفانی علاج معارج بالی مهر سپهر فاضلت سپهر مفاد و پیوسته  
عین برده رهنمای تسفید آن است این باد چون قادر کیم کار سازی بهر مصلحت بازار کارهای اهل بنا  
بخیا احببت است عاود از دانه غیب السموات سامان بهر چنین لطیفه اقبال بی عرض و انوار  
تقصیلش انیکه مقصد صمیمی و بیک جای خوش نهاد بود حضرت ظل سبحانی توفیق

خو طلبیده استفسار الحوائج آن خدوم کرم فرما نمودند حقیقت که خداوند شدن خیر آن پسران از رکب و تنگد  
معروض مقدس گشت بزرگان و در شمار کوفته شان گذشت که و هجرین بادولت بهم شیخ استفاده کردیم  
درین مدت کسی تنفیق یا دوی نیافت بحال روز دیگر که آنجناب بویان خاص بقدم برکت از دم ترک ایمن  
رضوان گردید غیبت هزار و سیصد و پنجاه سال تمام بخام شادمانی از خانه جو و احسان عطاشد باید که شکر علیات و العلیا  
آوده باقبال عتبات مدعای مام دولت قاهره مولیت داشته باشند و هندوی مبلغ قریب و غریب رسیده اند  
بحاجی حسین الشریعین بهره مند سعادت کونین حاجی محمد عواد پیرزاده انساب قد  
اساس او مقتدی کاروان مراحل تدقیق پیشوایان منازل تحقیق عالم معاملات و طریقت کا  
مسکناات حقیقت بخیر خارافات اگر که باریاضت مضر بارنا و شترندانی انون الانقیاد و مستفیضا  
رائع الاحقاد باد باسقاء بشارت عطف عثمان لیکن غریبت بصوب وستان بهشت نشان بعد سع  
طواف حسین الشریعین رسیدن بخیر و خوبی و درین صورت صورت مقصود و مرآت آرزو و جوده و ذوالآل انان  
مدعا بار گشت عدیت شادوی قافله مصر گرجش سدید هر که چون غریزی سفر باز آید خوشا روزی که منیر  
اقبال بقدم بهشت از دم منظر و دیده انتظار بدیدار فاضل انوار منور گردد و به خدوم مهر بان میان است  
آزید کار نام آن بدو فضیله ایام قدوده علمی عالی مقام علیا سحاب کشف و ایمان فیلس باب علم  
و عرفان جامع انوار معارف بهجانیة فاتح ابوالعجب اوت و حایة بانج مناج و قافله سالار شاهزاده حسین ادریز  
مخصوصا بفضیلتان لطیف خاص مختص از او نموده عادت شریف بعد چند سال سعادت زیارت حسین نصیر  
و رسیدن ببلده خجسته بنیاد از سوانح و قلاع آنجا به ایندیو یافته مؤثر فزاد ان فرحت گردید جان تازه  
در قالب عدیت از قدوم تودیده روشن شد پسینما تازه تر گلشن شد پیشکوه سپاس فضل انفضا  
ایزدیشمال تا که جانوید که ششم عشره اکبر بنده با گنجید هرگاه که بخیرت از اینجا مام اینصوب شوند بکمال مطلوب  
کتاب محمد خلیل در کتابخانه تسلیم ملازمان خواهد کرد همراه آرند به خدوم و می افاد و ت منیر کسید  
محمد فتوح ذات ملکی ملکات آن انسان عین سیادت عین نشان سعادت سلاطین اندان  
مصطفوی حلاکه دو دمان مرصضوی فرازنده لوای تصوف فوزنده چهره عرفان ناظم

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



محاصره عساکر طغیان مستحکم سبب فقدان آرد و در کثرت خطا طغیان کار بر تشنه بر نالاکه طغیان  
 نامور است تنگ شد مرکز رستم غفور زلات و امان خوشه بر آمدن عساکر از آن ندان بکفالت التماس  
 عطای قدری شد سببی بی کساح قدیمی یافتند و برین چنین لم چند و پرس نام ناهی مخدولان با ساسا  
 تیر هر روز کار که نماند برین سوار و پیاده پیشاری کشید بدو کتک ساندن رسد بحدود آن  
 آمد جانو پی بر بک و بان جز از روزه بزرگ دیگر آلات و ادوات نو بجان قدم حسارت با نطر فدا گشتند  
 بحر پنا که کشتن با نخی کشتی و بسیاری بشتا گشتند بغیر جنگ جهاد فوج کرده روان شدند خضر با جفا  
 ترتیب افروخته که در دست اندر نو دست خان قاضی خان و حیدر از خان و میر محمد خان و کیهانیه القادر  
 اتمام ترتیب توغز توپخانه بعد صفت سکر خان و از روزه مقر ساخته حمت خان و کیهانیه کشته شده  
 خان بانو بی گران هر اول کوشش شد که راجه جاندار با سپاه او و جوقی از بندهای باوشای را در از مینه  
 چند سال با باقیان و چندی از امر او که با نهر کرده و میره مقرر نموده خود با مرید زاده غرالدین و بند  
 چونکی خاص و خاص چینی خان عبدالقادر خان و غیره در قول توغز گرفت و شکست فیزی از  
 از جای خوشین بخش آمده و در میدان معرکه محاذی اعادای آهاده خشت تیر و تفنگ جنگ نه شده  
 رفته رفته شعله حرب ضرب افروخته گشت توپهای از دو یک یک نفرش آمده آوازه اصل با و از بند کوشش  
 مرد و اسبکه نماند کین فرخست بین لاله غیر و فلک شمره بریز گشت و لا و از آن خرقه تمام صولت و از آن بیو خطر  
 و عودت نیامست اثر که پرولان روزگار را قدم حمت از نسیب آن میل از بد و روان نه من در و روح روین  
 از خون آشوبش می پرید با عدا و او را و گیر داند به نیروی همت مردانه و حملهای سخمانه بنی تمام  
 از خون فیه تیرهای از زمین اصل تمام ساخته کارنامه شجاعت و دلاوری بر طاق بلند نهاده و برین تابنده  
 آسمانی گله بند و ق بر کله بر سر هم تصور که شریک نشسته نقطه مقابل رام چند و جب التنبیه بود که سیده  
 بداد الهوار از نرساد و پای ثبات که استقلال اثبات تزلزل گشت از انواع ایحال بهادران سپاه  
 عساکر شسته و تیرهای از توپهای نو بر زبانه جلوریز با عدا ای باطل سینه و دست سندان از زود و خود  
 بسیار و گیر و در بیشتر بدان طاقست مصداقت و مقاومت پیا و رده و روهادی گریز آورد

محاصره عساکر طغیان مستحکم سبب فقدان آرد و در کثرت خطا طغیان کار بر تشنه بر نالاکه طغیان  
 نامور است تنگ شد مرکز رستم غفور زلات و امان خوشه بر آمدن عساکر از آن ندان بکفالت التماس  
 عطای قدری شد سببی بی کساح قدیمی یافتند و برین چنین لم چند و پرس نام ناهی مخدولان با ساسا  
 تیر هر روز کار که نماند برین سوار و پیاده پیشاری کشید بدو کتک ساندن رسد بحدود آن  
 آمد جانو پی بر بک و بان جز از روزه بزرگ دیگر آلات و ادوات نو بجان قدم حسارت با نطر فدا گشتند  
 بحر پنا که کشتن با نخی کشتی و بسیاری بشتا گشتند بغیر جنگ جهاد فوج کرده روان شدند خضر با جفا  
 ترتیب افروخته که در دست اندر نو دست خان قاضی خان و حیدر از خان و میر محمد خان و کیهانیه القادر  
 اتمام ترتیب توغز توپخانه بعد صفت سکر خان و از روزه مقر ساخته حمت خان و کیهانیه کشته شده  
 خان بانو بی گران هر اول کوشش شد که راجه جاندار با سپاه او و جوقی از بندهای باوشای را در از مینه  
 چند سال با باقیان و چندی از امر او که با نهر کرده و میره مقرر نموده خود با مرید زاده غرالدین و بند  
 چونکی خاص و خاص چینی خان عبدالقادر خان و غیره در قول توغز گرفت و شکست فیزی از  
 از جای خوشین بخش آمده و در میدان معرکه محاذی اعادای آهاده خشت تیر و تفنگ جنگ نه شده  
 رفته رفته شعله حرب ضرب افروخته گشت توپهای از دو یک یک نفرش آمده آوازه اصل با و از بند کوشش  
 مرد و اسبکه نماند کین فرخست بین لاله غیر و فلک شمره بریز گشت و لا و از آن خرقه تمام صولت و از آن بیو خطر  
 و عودت نیامست اثر که پرولان روزگار را قدم حمت از نسیب آن میل از بد و روان نه من در و روح روین  
 از خون آشوبش می پرید با عدا و او را و گیر داند به نیروی همت مردانه و حملهای سخمانه بنی تمام  
 از خون فیه تیرهای از زمین اصل تمام ساخته کارنامه شجاعت و دلاوری بر طاق بلند نهاده و برین تابنده  
 آسمانی گله بند و ق بر کله بر سر هم تصور که شریک نشسته نقطه مقابل رام چند و جب التنبیه بود که سیده  
 بداد الهوار از نرساد و پای ثبات که استقلال اثبات تزلزل گشت از انواع ایحال بهادران سپاه  
 عساکر شسته و تیرهای از توپهای نو بر زبانه جلوریز با عدا ای باطل سینه و دست سندان از زود و خود  
 بسیار و گیر و در بیشتر بدان طاقست مصداقت و مقاومت پیا و رده و روهادی گریز آورد

چون دریا حاصل بود سرزمین خود را بپایند جمعی کثیر را در آن قلم طوفان خراب بپایند که شش پیاپی  
زیاده از شمار شعله صدام خون شام زرم و در آن سلام بنا بر جنم شتا فتنه از کشتن شاپتها آماده گشت  
آلوق قبایل و دشمنای فتح عظیم روزی روزگار دولت پایدار فرخت آمار گردید و تمامی توپخانه عظیم  
بهاله و هلاکت زبندوق و ادیان بر شاه شایسته منت من پیرستان بپایان غنیمت آمده توپ هلاکت  
و بندوق ضعیف توپخانه زیاد دشمنای شمر زیاده حدادت سایه جایه بزرگ فرزندان الی یوم التنا و محدود  
بجناب شتاب کرده و الا که محمد اعزاز بن و زمینیت قول لیسیم الضعف العباد علی مراد  
بعده بعد قواعد جزو ایشمال عرض بهره دار در آن بساط دولت و اقبال عین کان حیرت انگیز  
دم بدم قره غوغوات میداد و سرش غیبی نفس تازه بشارتی می فرستاد مرادیکه با خواهان اگر خوشگل  
و آخری چند قوت سرسید و فتالی که طوایان در انتظار آن دیده بزرگ خسته بودند کجابه کاغذها و خراپه  
و نه که استخراج آثار سعادتند و در کینه استیلا طوایر سر بلندی نوگل حدیقه سلطنت شهبازی تازه نهال  
گلشن خلافت نامداری گوهر خطا بهشت اقبال چشم چراغ و دو مان گشت اجلال مشکوی عالی متعالی  
بانه از آن مفاخر و معالی از طبقین تخلص که کثیر یا صلی سلطنت دوحه شریفه حدیقه خلافت ملکه تقدس  
صاحب خورشید حیات کائنات افشان خورشید و در شان طلوع فرمود و همانا زبانه بدل احسان نیش  
زادگی در یادگان این دیر بود و بیت فضا بهش باوج آسمانی بنوید حرف عمر جاودانی و باد شاهزاد  
عالم و عالمیان باصفای این لطیفه عمر بادی و نوید دولت سمر از غایت بشاشت و در پیرن کشید  
امر مطاوعت اثر به سلطان سمر کار دولت مدار و کار پردازان خدمت شعار صادر شد که لوازم خیمه  
جنتی آرایش فرزند بزمی انجام داده مواد عیش و نشاط و حساب عشرت و بساط میاد و جو و گلدان و خنجر  
پیش می دولت خانه سپید برفت که از غایت تلخ ضیاء و کشف سپهر برین طریقتش سطح سما بود و فراخ  
مکمل افلاک و خورشید قایلین گشتی که به کمال از رنگ آمیزی گلکاری و دم مساوات بجنبت المادی بزر  
درون آن گسترانیده غنچه طراز بپایین شایسته و نورک شایانه ترتیب دادند و بزم چرب بل خیمه فقیه  
سبحان حق تقویم سامعی میمنت بخش برای این بزم بهایون مقرر نمودند و خود بدولت اقبال حاضر





تیر علی از قرب بسلا دولت منظر و نوران داده چه خیار یا کفری کند و چه نهان کند و چه نهان کند و چه نهان کند  
 می برد فر و خوابی که بید دولت بیدارتوان گفت پنجه بست که در سایه دیوار تو باشند آفریننده  
 چرخ از خرد تو گشیش هر نور فردوم فرزند از دم عبد بر او خوابان مبارک کنایه و همین ملک و ملک تو گشیش  
 مغر و منارت بیابری بخت احلام ندگی بسته ملازمت غیر سدا میدی و چه جویند بر سر بخت چرخ بجهت  
 آفتاب فیض سالی بر مفارق علی و ادانی نوران نشان باد و سجایاب شانه او ده عالمی این عالم  
 تعینیت حمید سعید عرض شد است علامت و دست نهاد علی مراد لوح پیشانی بر قوم تسلیمات  
 و ندگی مرقوم ساخته بود وقت عوض سر فرزند و نوران افلاک تو آفرین و بهر آن نوران و نوران تو آفرین  
 در این وقت نیست ساحت قدوم تبرک مایه صیام برکت بخش ایام گشته بهنگامه کرای مجمع سعادت و شادمانی  
 شبنشان عبادت گشت بر کات عالم علوی جهانیا از ابر مانده تو فریق صلاهی عالم در او و وظایف طاعتا  
 و شرف عبادت ابواب حسنات و درهای متوکیات بر کوز مانیان بر کشاد شمع می دیگر تازه شدیم  
 عیش و سرور و جهان گشت لبریز ذوق حضور و خلک هر را باده کالم و طرب است حیات بایام دانه  
 انچه شد و دانست که با گرگان خنجر و فصلی از یزد سحان از نماند و شد و طرب است گزازی سجدهات و ندگی  
 باری نوران گشت از عین ارباب کیم مجمع خنجر و حجابین و این من گوهر و زبر و در گشته و از بارش  
 و چه هر بهر و زبر و زگران خراسان شدن بر انباشتند الهی نا آوازه حمید سعید در جهان مایه تعظیم و ندگی  
 جهانیاان باشد هر روز آن جناب لافور و رنگ آفرینی جشن نور و باد و سجایاب باد و شانه او ده  
 جهان جهانیاان و تنهیت حمید سعید خانه زاد با افقا و علی مراد و عبادای آوازه تسلیمات  
 بعضی همه نور سالیان آنجن فیض ساحت میرساند نیز اراک شکر بخت و داور و وحید که اختر مراد ازین  
 سپهر بر بر مید و ماه نو چون زهره بیسان غوغا نشین از منظر قصر زارند و در وین گوشه لبر و زبر  
 شود چرخ نیز از فوطا دانی مانند و دکان نیست دوست از کشت استغیاب دست در خفا گشت  
 و بکلید بلال درهای خرمی بر روی نگار باز شد زهره طرب چمن اودا ترانه از کشته معشیت و دلم  
 با جاف و عالم شمع و شکر انور و ندای تنهیت و صدای مبارک پادای از زبان سر و دهر این آنگاه و ده







دفع کند از او کاب بخت بدخواه سپند بر حجر دوان سوختند و علمیان را به خواهر خانه افکار از پیش  
 گوهر به نثار انداختند سپهر اختران شادمانی کرده و او بشارت کامرانی در داورند و زمین بر آسمان نشست  
 گوشت میزبان به مبارکجا و برکشادند در دوشم نثار لبان شکوفه از باد بهار بزرگان بود و فوایدی که از این نثار  
 لایزال نقد عطا و احسان ارکان دولت ابدی بقا و پایداری است  
 آداب مبارکباد بجا آوردند و محل مرتب مناصب هر کدام از بهای فضیلت که در آن زمان بود  
 پذیرفتند و نقد طلوع اقبال کرد بان جواهر و متعوبه بندهای آستان فیض نشان در حور حالت  
 و تباین درجات مرتبت شد که حصص غنی از حبیب که سران اندازده شهر میسران بهیرواست چون  
 سنج عمارات خلک این تماشای بستانین بخت گین و سیر و سکار آن سرزمین فردوس این  
 بهر خوب طبع خلیفه جهان فستردین بود رای عالم آرای که مقابل کعبه کونز ملک ملت و مرآت اسرار و ج  
 دولت است چنان اقتضا فرمود که بحال آن جشن مختصر ناسه روزی بباشند پیرای طبع خدیو جهانگیر  
 آفاق استان باشد بعد از نیکه ترین خیر و سعادت و دولتخانه دارم خلافت بنزول را شرف همیشه انوار  
 غوثین گرد جشنی که باین نمایشه نموده او را که معمول این دولت باید راست بقصد خواهد آمد در  
 جلوس شرف اقدس فدوی را به اعتقاد علی مراد صاحب از بزرگین اطاعت بود  
 و طریق بندگی بکام طاعت پیوده بهوقف عرض سعادت اندوزان محفل خلد شاکل میرساند  
 که درین شبته مان نیست آموذ بشارت سعود جلوس شرف حضرت خاقان جهان خداوندگار  
 و مکان برادرنگ جهانبانی و سر بر صاحب قرانی صلاهی شاد و آواز و نوا فیضرسانی و درین  
 آفاق انگنده جهان را بر و ن جادو و جهانیا نرا بکام شادی و کامرانی گردانید و فرود پاییزین نشاط  
 تن سخت بزمین بگدشت زمین نوید سراج آسمان و نوا نوازه شادی و صدای کوس  
 مبارکبادی و کسب ملک و وایحید و فرزند نهبت آبنگ سخت از مقدسان مجامع ملکوت  
 بزمین ساکنان عالم ناسوت پیچ برین کسب اسپد که همواره روزگار سلطنت خدا داد و درینک  
 انسانی صبح عید و توانین خلافت ابدینیا و غیرت بخشش آیین جمشید باد و چناب

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

خداوند جل جلاله بجهانی در شرف جلوس می اوزنگ جهاننا  
 عرض آمدند فدویت نهاد علی مراد لوح حسین را بقوش بندگی نورانی ساخته خورشید  
 سجدهات غلامی تا دروه خیزد این فرزند را بفرموده بهر دلفردان پایه سر بر عرش نظیر و بیافروزان نگاه  
 خلقت مشتمل بر چنانکه درین حکام فرشته نماز مینماید بجام که سبجان خط خاک اینجاست شکر هم کار ساز  
 دعا در آرد و چون طاهر افلاک را زبان با جاست مدعا و مساز بود نوید جلوس حضرت خلیفه الهی  
 بخش خلیف شایسته ای بر اوزنگ صاحبقرانی و در سر عالمگیری و کشور تالی غلغله و کعبه یسارنگ  
 سپهرین اندیشه بدینکات و فرشته گشتان خطه حاکم و میفان عشرتکده افلاک را نوحه جهاننا  
 از بیم فرار آتش نقد مراد و مقصود بجهت دروه پهلوی غما بفار و ن زوند و گوشه نشینان درین جهان  
 و در فراموشی کیسه فراخ ال را بر گردن صغیر و فقیر کاهلانی و کلبانگ نهیست و شاو مالی از پرده است  
 آسمان در گردنشت زبهر طرب ساز قانون نواز در انجمن خلک سوی برقص در آمده باون و  
 چنگ باین ایات نغم گشت ایات شهنشاه شذریب ازای تخت و وطن که و بقال بر پا  
 تخت و جوار پای او تخت افرو گرفت و با افلاک خود برابر گرفت و مراتب شکریه سپاس حضرت و  
 انبیای موطقت مرتب گردانیده تسلیات مبارکجا و بعرض میرساند لوای دولت قاهره بطراز  
 نصر من الله و مظهر مبارکگاه جهان طیحا عالمیان از شرف و معین باد سخواجه باد شاه پیشراده  
 صحیفه مراد آن مرجع ارباب صدق و صدا و عنوان جریده لایزال و طراز ای غنچه مغاخر و معالی شمع جامع  
 ملکی بزموم الطاف سبحانی مثبت مرقوم باو نقد محمد که بیامن تا ایدات آسمانی بوستان خلافت  
 جهانبالی از غار وجود و در میان دعوی کار و مغروران تخت شعار بچهره گشت دولتخواهان خبر اندیش را  
 نقش مراد کبرخی شست تفصیل فضیلت ایزد را بطوار یا باید و اگر موافق زبان شود امر عهده آوای  
 شکر که سپاس نیاید یا و شریف همیشه بزربان الهام بیان میگردد و مراتب حسن و خفا و نشان  
 انشاء الله تعالی بعد نزول بدرا اختلاف و حصول موافقت که عین مدعاست جمیع مطالب  
 مآب حسب معمول تمثیلی میگردد و زیاده حسب مشوق که حسب بر وقت بر روی آید بهر نگا

[illegible]

توجه ایات نظر آیات بصوب دارا خلافت و ذکر هر چه در دستش بود  
بسیارترین ترتیب است که گوییم و شکارگاههای ارم نیزین چون سبع مقدر حضرت  
خلیفه آئی بسیر و شکار بسیار با لوفت غربت دارا خلافت که بسیارین غایت این مساکین  
ایمین آن غیرت افزای تصور فرودش بن است پس نهاد خاطر در پناه حضرت حکم قضا شد  
که عنان کیران اقبال بدانصوب مطوف گردید پس قطع منازل و طی مراحل و در آنجا که رسید  
بهشت المادی است به نزول آنوقت بیت الثمن کو اکب گردید بعد از دو روز بفرموده  
شدند و دروغه تو چانه و بندهای جلو قدیم و حایل از پیشانی که فلان و آنرا در پیش  
محرکه و غایب مقرر و آیدین مهور در رکاب نظر انساب خواص تصانیف اندان فرود است  
کنان صید کنان موجود و گشت بوده بسیاری از جانوران از پاد آورند و تماشایان که اقتضای  
هنگامه صید آیدین بچشم خود ندیده بودند مشاهده اش شیرین ساخته و بعد از آن سیر باغ و باستان  
بنقشه در پیش و تمام گلنمای نگین درختان موزون نه قامت طوبی این که غیرت شوق بهشت برین  
و مشاهده آبهایی روان و رودخانههای عذوبت نشان که گردید و نفی بر هر چه چشمه و چشمه  
زلالش آبینه بنجاک بر تنجه مسرت افزای طبع مقدس گردید روز و دیگر در بهشت کشور را که در پیش  
رموز انفس و فاق است و غیره که فاق اشراق چنان پر نور کند که شکارگاه با کم که توصیف حضرت  
انصارت و طراوت و خرمی آن بنال ششک خامه سبز بهار با و دان و آب در جوی مسطر روان  
نوبه فرایند و مناهل پاک و شسته های فیض ناک آنجا که بنجه آفتاب تابان روی آن نداد و مناهل  
نمانند و دان روز و منصفان بارگاه خلافت بوجی که حکم شده بود و محل آوردند و به کام شوق و تازان  
شکارگاه که انجودهی سحران و فطنه و مناهل با تهرت خلیفه روی زمین و نیت پذیر کارستانان  
شد صیاح آن که رایت خورشید از راجع حرم که بود و در شان طلیعه طباشیر صبح از پیشگاه طاق سپهر  
تابان گردید باغ بهشت نهاد اعزاد بعد و مهم نیست لزوم رشک افزای گلزار ارم و کامیاب انصارت  
اعظم گشت دور در عمارات آنجا اصل قامت افکنده بسیر شکار پر و خند شمع این نواحی دلپذیر

بسیارترین ترتیب است که گوییم و شکارگاههای ارم نیزین چون سبع مقدر حضرت  
خلیفه آئی بسیر و شکار بسیار با لوفت غربت دارا خلافت که بسیارین غایت این مساکین  
ایمین آن غیرت افزای تصور فرودش بن است پس نهاد خاطر در پناه حضرت حکم قضا شد  
که عنان کیران اقبال بدانصوب مطوف گردید پس قطع منازل و طی مراحل و در آنجا که رسید  
بهشت المادی است به نزول آنوقت بیت الثمن کو اکب گردید بعد از دو روز بفرموده  
شدند و دروغه تو چانه و بندهای جلو قدیم و حایل از پیشانی که فلان و آنرا در پیش  
محرکه و غایب مقرر و آیدین مهور در رکاب نظر انساب خواص تصانیف اندان فرود است  
کنان صید کنان موجود و گشت بوده بسیاری از جانوران از پاد آورند و تماشایان که اقتضای  
هنگامه صید آیدین بچشم خود ندیده بودند مشاهده اش شیرین ساخته و بعد از آن سیر باغ و باستان  
بنقشه در پیش و تمام گلنمای نگین درختان موزون نه قامت طوبی این که غیرت شوق بهشت برین  
و مشاهده آبهایی روان و رودخانههای عذوبت نشان که گردید و نفی بر هر چه چشمه و چشمه  
زلالش آبینه بنجاک بر تنجه مسرت افزای طبع مقدس گردید روز و دیگر در بهشت کشور را که در پیش  
رموز انفس و فاق است و غیره که فاق اشراق چنان پر نور کند که شکارگاه با کم که توصیف حضرت  
انصارت و طراوت و خرمی آن بنال ششک خامه سبز بهار با و دان و آب در جوی مسطر روان  
نوبه فرایند و مناهل پاک و شسته های فیض ناک آنجا که بنجه آفتاب تابان روی آن نداد و مناهل  
نمانند و دان روز و منصفان بارگاه خلافت بوجی که حکم شده بود و محل آوردند و به کام شوق و تازان  
شکارگاه که انجودهی سحران و فطنه و مناهل با تهرت خلیفه روی زمین و نیت پذیر کارستانان  
شد صیاح آن که رایت خورشید از راجع حرم که بود و در شان طلیعه طباشیر صبح از پیشگاه طاق سپهر  
تابان گردید باغ بهشت نهاد اعزاد بعد و مهم نیست لزوم رشک افزای گلزار ارم و کامیاب انصارت  
اعظم گشت دور در عمارات آنجا اصل قامت افکنده بسیر شکار پر و خند شمع این نواحی دلپذیر







پسین که روی سبه روزان فرقه ضلالت خود که پسین تر و جلال خان و سادات بار به گوشمال  
 سینه یافته بسیاری را بگشختن و خستن داده زشت فرار بجوستان شمرتی برنی کشیده و نقایش مانند  
 بنات انش ترغی و پاشا گسیه ایست ای رسیده باشد زیاده جمعیت با و عرض خدمت  
 سجده عالی و تعالی در جواب و رود نشان و الا نشان خانه زاده و  
 نهاد علی و تقدیم مراتب و تعریف افتخار و تمیز مدارج خصوص و انکسار بعضی ملتزمان استان  
 او را که میرساند نشان که است عنوان بر شمر تقی است اهل این شرافت و با تحاقق فاشه و ارشاد  
 اینست که بعد تسعاده ملازمت بر شمرت یکسان است بدایا فرق افتخار بزرده ثریا بسایه زول  
 اجلال فرمود مصرع بگفت لم جو غنچه از باد نسیم ادا می شکو و ثنا و گزارش و طاعت و عا و طایفه  
 طاعت جو کس است اسامی نازده و هم و فیاس بهر دولت مصرع از تو غریب کی بود  
 رسم غریب پروری به چون غلام نمک چش موافق خواهد مضمونست و شوکر و مکالمه و مجادیه و  
 موافق خواهد و راست که زود و شتاب طلب رشت و شرف دوام است سلام سده عالی  
 مقام که حاصل زندگانی و بر تیر چیات جاودانی است غایت باز و شسته باشد زیاده چه خوش  
 تا میدان سبز آسمان عرصه جولان اسوار آفتاب تابان است عمان ابلق خوشترام ایام بقیضه  
 اختیار جبهه فروزان آستان فلک احترام مفوض باد و بنواب و الا جناب مستغنی  
 الا لقب اسد خان بعد ادای آداب تهنات معروض رای فرستاده  
 مهر انجلاهی عا طفت اقتضای سبب دار و برین بهنگام فرخنده فرجام که روزگار در عین سعادت  
 کام الی روزمانه غم خوش نشانه امانی بود و موقوفه ایض و جلیل و کمال طلق از پیشگاه تعضلات پیر  
 بر حق بقیضه اقتدار نواب نادر در پیشگاه کار خلقت و فرید کار و شتاب ابواب نبوضات بر  
 روی روزگار گردید بیت من امروزی بن فرزه شادم جهان بگه گوی بیکی شدم کامران  
 رنگرشی تعالی مبارک کند و الی بوم القیام خیر خواه آنجناب مقبول خاص و بدر کمال  
 محروم و ناکام باد و آنجنابان سعادت نشان مرزا محمد ماه اعظم خان

اینست که بعد تسعاده ملازمت بر شمرت یکسان است بدایا فرق افتخار بزرده ثریا بسایه زول  
 اجلال فرمود مصرع بگفت لم جو غنچه از باد نسیم ادا می شکو و ثنا و گزارش و طاعت و عا و طایفه  
 طاعت جو کس است اسامی نازده و هم و فیاس بهر دولت مصرع از تو غریب کی بود  
 رسم غریب پروری به چون غلام نمک چش موافق خواهد مضمونست و شوکر و مکالمه و مجادیه و  
 موافق خواهد و راست که زود و شتاب طلب رشت و شرف دوام است سلام سده عالی  
 مقام که حاصل زندگانی و بر تیر چیات جاودانی است غایت باز و شسته باشد زیاده چه خوش  
 تا میدان سبز آسمان عرصه جولان اسوار آفتاب تابان است عمان ابلق خوشترام ایام بقیضه  
 اختیار جبهه فروزان آستان فلک احترام مفوض باد و بنواب و الا جناب مستغنی  
 الا لقب اسد خان بعد ادای آداب تهنات معروض رای فرستاده  
 مهر انجلاهی عا طفت اقتضای سبب دار و برین بهنگام فرخنده فرجام که روزگار در عین سعادت  
 کام الی روزمانه غم خوش نشانه امانی بود و موقوفه ایض و جلیل و کمال طلق از پیشگاه تعضلات پیر  
 بر حق بقیضه اقتدار نواب نادر در پیشگاه کار خلقت و فرید کار و شتاب ابواب نبوضات بر  
 روی روزگار گردید بیت من امروزی بن فرزه شادم جهان بگه گوی بیکی شدم کامران  
 رنگرشی تعالی مبارک کند و الی بوم القیام خیر خواه آنجناب مقبول خاص و بدر کمال  
 محروم و ناکام باد و آنجنابان سعادت نشان مرزا محمد ماه اعظم خان



[illegible]



بهرگاه که در میان نخوت شعار که از غرور که شکر و انبوی عوان انصار بخار استکبار در سر هفتند  
 اتفاق افتاد بفضل قیام حقیم بر سر جنگ غازیان نصرت مند و مستطیع کمال بنی تانید که ای  
 مدد و مال باد و نهای زده روی عادی باطل آهنگ بفرست و بیار که در خاک خدنگ  
 برافستند و بر آب شکر و خوار شربت خوشگوار و شویوه سربازی سربایه افتخار انگاشته بزود خود  
 و حکمای دلیله نیت غلبه و سیل از افروختند باجماع بفضل الهی فتوحات تو آید و متواتره روزی روزگار  
 بود این دولت پایدار گردید و بیست و پنج سال امید و امید و شمع طغیان کش اقبال زید که در  
 خلیفه چهارم ملک ساجلوس قدسی بر شتر نژده و نیکو شریا نفوق گردید و شیشی باو شایانه و مجمل غلبه  
 افتاد یافت عالی اکایاب تواند و بوب عطا یار گردانید باید که شکر و سپاسش این سقیاس  
 بقدیم رسانند و شایانه شادی بلند آوازه گردانند حسب احکام به امارت حضرت جعفر  
 ناطق شجاع که شکر فتح حضرت و استقلال خدمت مواب بلیک  
 و مکار که جز یک یاد شای قرین روزگار در خنده آثار آن مهر سپهر افتخار سپهر مهر قرار  
 امارت و ابالت مرتب ثروت و جلالت تملک باورین به کام ترش آگین که سطوت  
 لشکر خلیفه رب العالمین بر گداز مساندین و مصداق مقام اولیای دولت ابد قرین سزادر  
 مخالفان وی زمین ست فتوحات متواتره روزی روزگار اولیای دولت پایدار گردید  
 و بهر نطق که در انتظار جلوس شرف از جوهر بای شب تاب و گوهرهای فروزان همین  
 چشم کشیده بود باز روی خود فائز شد حکم حکم قضاییم غرض از یافت که آن سزاوار کرامت احسان  
 شایانه شادی بلند آوازه گردانند و انکظام سهام آن صوبه بدستور شمر منطبق بخود انگاشته  
 حریت و بندوبست و ضبط و ربط زیاده بر سابق مسامی شایان می باشد و فرادان بکار برود  
 از برای ناب و در دار الضرب اقبال به سکه یاو شاه ممالک مالک رقاب مسکوک ساخته  
 اصلاح و قطع صوبه مقبوضه شش رواج دهد و انواری ارسال خصوصاً در لازم که رفیق  
 مثال واجب الامتنال اصل آورد و فرمان والا شایان و عظمت فاخره و جوهر و گوهر بوب عطا



و از هم در قافیت زیاده برتنه شمول تفضیلات والا خوانند شد حسب الحاکم و الا بنواب سید عبد الله  
 خان بهادر پور سیم فتح مظفر بر چم علم نصرت اثر آن ارفع اعلام سیمارت و امارت مساعد مساعد  
 کائنات جلالت محمد خواجه این بلند مکان قدوه و نوبت آن عالیشان مستوی و در آتی سیمانه حضرت  
 عبد الغفار سیم غارت در کره و مانگ پور و گزارش اینکه معاندان بعرض قدسی رسانیده اند که آن  
 سید مجاهدان خلعت نشان مخالف را با استقبال گرفته در جواب عرض شدست نمود و عذر درین مهلت  
 که سماع بیجا نمیست لمعه حصول انگنده بعینه از نظر هر اظهر گذشت و در باب اجتناب بیجائی و عدم  
 و تفتاح و موهبه و فتنه ایشان حسب الحاکم و حسب الاذقان بنام عبد الغفار صادر شد و بر زبان الامام  
 بیان گذشت که ملوک و قدمات غیر و قومی از آن خبر خواهد یک رنگ چه ممکن سرجت سخن لا طائل بادهوایی  
 نماز آن جاز و دو تفضیلات قدسی بحال خود و زرافزون انکاشته بمنج تویم خیر خواهی مستقیم باشد و نگردد  
 که جمیت بی محبت اعادوی از دریا عبور نمایند یقین است که بموجب ارشاد و الا اعمل خواهد آمد ان شاء الله  
 مقرب فیمنی که خواطر دوستان خواهد دل معاندان کا به جمع مطالب شریف صورت انجم می یاب  
 حسب الحاکم و الا بنام سید عبد الغفار رفعت و معالی پناه شجاعت و دعوائی سنگا  
 عبد الغفار حضور با داز روی و قانع و سواج معروض بهره اند و زان بخش خلد طرا گر وید که او با بیجائی  
 ادب ایشان و غارت گران و کره و مانگ پور و رده خود را بی سنگد و گاهی به نیابت صوبه اری الیایا  
 به نام ساخته جرات تباحت قصبات معوره می نماید و از حرکات ناملائم که بی حکم قدسی از و سر بر زده  
 دست از تورش فساد برینی دار و حکم آفتاب ضیاء از کرخ و اعلا شرف اعتلایانست که صوبه اری الیایا  
 از پگاه سده سپهر بنیاد و بیاد و امارت مرتبت سید عبد الله خان بهادر بدستور سابق بحال  
 شده و دل بیجا برای او مضرت فاحش دارد اگر حفظ جان خود و امان خاندان می خواهد مجبور و در و این  
 محکوم است اند خلعت بر دار و وید امون اضلاع و قطع متعلقه آن صوبه نگر و و الا غنصب پاوستا  
 که گونه نه آتی است گرفتاری شود و گزیر ادران رفته او را کشتان کشتان منعت رسان به حضور پر نور  
 فی الله باید که بدین حجب اعمل آرو و سپه غفلت از گوشش بهوشش بر آورده زود و و شتاب

[illegible]







شهرای مباحو سخنان بر سره نظر انداخته هیچ از آن یار سفر کرده پیامی بداری بداران باز که  
از گوش فلک حقه بازو این شهر غنیمت بدان هست معطوف شده چشم حیران اخبرت بایر  
لبان ابرویشان که درین شب بخند و خاطر پر از و چهره حال را بنام خن که درت و ملای میخاشد فرد  
به منزل که در آورده اید نگه دارش لطیف لایزال بنخبر خبر و عافیت سلامت از بهر منزل مکان  
نگارش رو پیام رحمت استیام زبانی هر قاصد و نامه بر که در طی مرغل در خور و در از شن باید  
دو بنگلی مسو به تر خشک و قدری کوزیات فرستاده که افتش را بعد تعالی مذاق اخوت محکم و متین  
که داند زیاده عمر باد ایضا بیت برفت طبع خوش باختر کن به برادر باراد کی چنین بجز به رفته است  
موقع تهنیت بریدن شنبو الیوز خوشی مزاج اخوت امزاج در عین انتظار رسیده سر مایه سر و  
و ابتهاج گردید چون تا وصول بخیر و سعادت به نام مقصود و خاطر خیر خواهان به وقت متفکر و متفکر  
خواهد بود باید که احوال هر روزه تعلیمی آورده باشند و از آنجا که در عالم خیال نعمت وصال همیشه  
بدین مصورت و با خود دانسته دل اخوت منزل را خوشوقت دارند و مشتاق مشتاق دهند  
بیت فرستادم به همراهی او دل که تا خدمت کند منزل بنزل و زیاده ابرام زلفت سعادت  
دارین حاصل متوصل با فضل و موم مثل بر خرااض مکاتبات و رقصات  
که از طرف خود شما شسته چه جناب بخشی الملک مرزا صفونجان  
که رستم این صحیفه عامل جاگیر ایشان بود  
مندی عینیت اعتصام مامور ام ناصیه کرب باستخواب سجدات بندگی برافروخته  
بعض تقیض انفضال حضور اصطناع مملو خواب فلک جناب جهانان ما را با خطاب  
که بوقت سما با شسته عالم قدر خوش اش تنگ تر از دیده مورست و ثروت تر با رفعت استخوان  
عالی مقامش بسپت پایگی مشهور میرساند و درین ایام مینیت انجم که زمانیان باشند  
مقاصد اغوش و آسمان در انتظار لطیفه شکر بر مناسبت سپهر با گوش بودند  
نسایم تقویین خدمت بخشگی که انموفج ترقیات و از فزون تحصیل بهر فرس و برتری است

۹۱  
از بهارستان انفضالت خاقان گیتی ستان بر ساحت کمال نوید طلبان وزید و فواید  
خلوق این نثار است مشام جان و دماغ روح و روان را معطر گردانیدیت امر و نخب نیکان  
زبان است به اقبال از پرده لب چند نواست به امید که حق غرضش این همه سلبا لایق  
مبارک فرخنده کناد و صلیقه مراد و تزیینات آن جناب بر رخسار تمام ملکوت خدیو کائنات بسته  
و شادابی مقرون دارد به مجموعه خوبیهایی را سی تشبیه و کس محمد خانی  
پیش نهنگام بهار پیرانیم مقدم مینماید آنگاه بر فضائی کمال اجازت بخندد و کمال شگفته گردانیدیت  
مرده بودم بوی یار دلنواز آمد مرده بار دیگر جان از تن رفته باز آمد مرده این شکر خدا که شام ناکامی بسته  
و صبح میایی بر در میوه موت مرا و چشم انتظار معاینه افتاد و بهشتی سخن از غصه بپزید که غایبنا  
آب فتنه بچو آمد و رنگ جسته بر لبیت ای خرم از بهار خیزت لاله را غمخیزد و آه که خیزت بی گل و بهار غم  
را و صحنه اتحاد از شغلی که دارد زبلی دل تنگ است بل غمخوار خود در قید رنگ فکر جمعیت  
بطل نظر عاطفت اثر باشد مجموعه خوبیهایی نه سال چند بهاره بهار جمعیت  
و شادمانی در جوشن شاد و مقصودم غم خوش باد و درین وقت خرمی اندازد نوید عطای نصب  
و خدمت بان ملاذ الا جاتوجه و شگفتی نواب کوکلتاش خان بهادر سامعه پیرا گردیده  
مضطر جمعیت و پشت است اتقوت بخشد شکر خدا که وجود فیض آموذ ثمرین در رفاهیت و آ  
دریاد دل جز نوال از نعمات غطی است مخلص سبب باد شاه گردی و بیاری تا حال خجسته بنیاد  
ست عرض شدتی مشعر احوال سحاب عالی که قدر دان با مردم قدیم خدمت انداز سال و نه سال  
بذریعه الطاف سالی از نظر کمیا اثر بگذرد و جواب محبت شود که خود را جعفر فیض بخور ساینده  
سعادوت اندوز ملازمت اکسیر حصیت گردد به نسخه جامع قابلیت شمار کوک من  
دا و دخیانی بمیت عجب در وی است جاغم راخی داغم که چون گرم نه دال خون شود که  
تا بر حال خود یک خطه خون گرم نه این غم دیده اکم کشیده خانه باب رسیده از در و دل  
گوید و چه نویسد که برگ لاهی ست و فی آید و حواس هر و باطنی ارکان نباتات اخلال نه فزیده



است خفاوه متولات نموده فوت رسیات نه از رگبند ز تفاوت میان اخلاصهاست بل نسبت بلی  
 منصب العین نه مفسر خواهد بود کونش نهنگی که در حاشیه خط جناب از آب والا خطاب تم بود و بر  
 رسانید و خط از نظر انیسیر که از ایند بسیار خط که در فو که قابلیت و کمالی ایشان مرکز بریان آورده  
 که از انجبه طمحه میرسد جواب هم صادری شد به سخن شناس نه اگر کشن و اس بیت  
 کرد و رم از تو نقش توام و نظر بس است به دل پیش نیست دولت من این قدر بس است باز  
 باز که مرا انتب لاحظه ضمیمه از ادب سابقه گردیده و لمحه به خود می نازد و خطه خطه حساب مفاخرت گاه  
 بسیار و لند احمد که چمن زار قدیم نهنگی را آب و رنگی به رسید و با بیاری پیوند از چندستان سر می  
 مجد و منظر گردید بیت از کیمیای لطف تو ز گشت خاک من به آری پس لطف شما خاک ز رز و  
 غنیمت خسته بنیاد برای بهر انجام شادی مسکلاوه عاجزه مر کوز خاطر بود بسبب وقوع حادثه منو حنه  
 طبیعت اقبال نمود از اخلاق حمیده و سلوک پسندیده توقع گشت که شادی م فرموده باین بهین  
 مدبر بگزینشی گرد و در انشعای بزرگان فتور لازم نیاید زیاده همراهی باد به میسر را  
 محمد علی شاعر مخلص بحسب است شجانه زمان حسان او آن مستاد  
 یعنی از خدایست شریف سامه افروز گشته بیت اندران آئینه و لها بغارت داده و خود وقت  
 تمامت کیش قیامت زاده بارگاه اند و او سخن داده اند و کار نامه تازه کاری بر طاق بلند  
 حق نیست که وصف عکس کسی از شعر این بیت نگفته و سخن گزاری چنین گوهر بی بهانسته او  
 قطعه از تاج امکا لران از سطو کا مشعر حسن طلب صلیبا از راه بی تکلفها رسیده نیز بسیار جسته  
 اکثر مضامین خود دارد و جایش بقلم اند و قرآبه می همراه است امید که فراج مستر اتمراج را نه خوش سازد  
 شمس الهی محیط کمال را گوهر بی و بی تنگی طور را منظر به شان او اهل دکان غور جلال  
 جان فطرت جهان فضل نه بی کلک تو عنای نه به نخل طبع تو آفتاب نه به لطف  
 کردی که از رقیبه همراه به بهشت گرم نشدی به بهر بی سخن دلال مضبوطش به ترک نسیم  
 غیرت کوثر به بهر این کلام منطو مش به بهر آب حیات جان پرورده آنکه کردی نه به حسن طلب

استفاده مصطفیٰ اینست اسی فایده که در فروع علوم عقلی که منطبق و حکمت باشد ۱۱

[illegible]



رنگما آفتیش دارد و لهذا از آن ملک بخش نگار خانه محبت و لاجپشم است که نگارش نگار محبت  
 نگار فرمای دست بزرگان باشد به لاله مهر پشاد و دود و صد لایحه مراد و شجره نواد لاله مهر  
 می آید و بشا و با کتاب پنهان و تندیب اخلاق دل نهاد باشد خطی که سوادش مشرق خداد  
 خویان بر زاد و با پیشش غم بخش کار نامه مالی و بنزاد بود و وقت خوش نزول نمود و ابواب  
 بر روی خاطر کشاد و عمارش از حسن تلاش جهد بقیاس خبر داد بارک الله تعالی بعد ازین  
 بهین سخن نموده نظر فرمید دارند و اوقات شمار و روی با محتاج معقولات منقولات مشرق شده است  
 کسب کمال بیکانند فرد کسب کمال کن عزیز جهان شوی بکس بی کمال هیچ نیز ز غم و غم  
 به مجموع خود بهیامی کو کمن داود خاکی را با سغ ویرست که و کد اریکا  
 نه فرستاده صد نامه نوشته و سلامی نه فرستاده فریاد که آن ساقی سرست شکر ببادست  
 که خنوم و جامی نه فرستاده چشم خنار در راه نامه بران سفید شد و دل از توقع یاد آورید مانا امید  
 بهین سخن از مویشی دلیل وضع چنانکه میست بهر چند نسبت معنوی محتاج به بیانات صوری نیست  
 لیکن در عالم صورت رعایت و ابلاصوری یعنی ترسیل مراسلات که استکشاف راز نهانی و شکله  
 خصوصیات اسرار پنهانی و امان خان جوهر محبت و لاد و تنظیم معاملات دنیا بدان منوط و مراد  
 است بسیار حسن بوده اند و مقدره معنوی حرفی پیش نیست که در دستان غل بغرض خود  
 یک جستی و یکانی نموده از جاده خلوص اخلاص بفرنگ گمار و وصل مانده اند چنانچه الطاف  
 الباطن صدق این مقال است لازم که نگار و باطن را بر یک و تیره کار فرمایا باشند  
 به محتوی حیات رفتن بازمی آید به مراد و قیامت از سر فراموشی باشد عرضی بجناب  
 نواب لطف الله خان بیت ای سروری که از تو بود سر فراموشی چه وقت است که  
 ز راه کرم بر تو ازیم به فدوی غلام که در زیر بار پریشانی پشت قاتش دو تاشست فامست استقا  
 احوش از لباس جمیع معاخرش از دخل گذشته و خلق استحقاق فضل بهم رسانیده امیدوار  
 و الطاف است فرد در جهان علاج در کف تدبیر است به از نفس روح بخش عیسی سران کو

[illegible]





فرد و عرض حاجت در حرم حضرت محتاج نیست به راز کس مخفی نماند بر دل و نامی تو  
آفتاب فیض ربانی بر ساحت آمال اعلی وادانی نور انشان باد به لاله نول رسا  
خاکد مسافه خلوت صاعد صاعده شاد و غریز الوجودی بجانیت باشند که نیست بمل تو جفا  
لا شخصی بحال گماشته خیر خواه غرض بجا یافته سر در افزای خاطر گردید جز آنکه استبیت هر که بود معنی ظاهر  
در و چه آبلال مت جواهر در و چه مداحی که عطف آن عزیز القدر سیرت الصدور به پیش صاف  
سنوده محمود موصوف است خیر خواه بعد سر بخاتم ضربات عازم قفسه که در لازم که در جمیع امور شکر  
بیش از پیش مشمول عفو نموده شکر گزار باشد به سخن شناس شما که زمرل در  
پیش دست دار و غم و کین قطع هر که بدست می که فرقت تو به این صعب  
باشد و بهان سوز پاز تو دوری به جسمی هرگز پاز تو غائب نبود معنی که در پناه تو دل و نور  
به پهلوی دل جهان میخند که زندگانی شاق است و جاویدت بیاق به بهجت بی نفاق سخن  
میگردد که طاقت تحمل طاق رباعی بی مهر خست روز مر انور نماند سیرت پور عمر و اجز شکر  
نمانده است به صبر است مرا چاره بجان تو لیکن به چون صبر توان کرد که قدر نمانده است  
کاش دست بهجت مهر محبت ندادمی تا بسان لاله داغ حسرت بر دل نهادی و از اوج غمت  
بخصیض جانهای بیفتاد و بیت بدر و دل گرفتارم و دلی دل میدانم به دلی و در دل کار  
بشکل نمیدانم به هر حال در عالم هباب بر او خوش نیست محال است این و متعال سبب که بجا  
با کمال چون آفتاب تابان از مطلع اقبال طلوع نموده دیده مشتاق را نورانی سازد به جا  
ارباب سخن شما که لو کمن و او و خانی ابلق ایام رام را الفتن سخت آن که هم  
الا نام عالی منش و الا مقام باد و پرست که صد در خاتون نامیده و در خاتون ساقیه و افزا  
دگشته نموش غیر از گرمی هنگام نشاء و کثرت اشتغال عیش و انسا و مباد قطع رانقدر که  
یاد مانده کنی به آفتقد یاد کرده ایم ترا به کوه و صحرا پرست از ناست به سبکه فریاد کرده ایم ترا به چون  
سامعه تر صد خیر به برت به گوش خاطر چینی ای اوصاف حمیده لبان نه بار در جوش میباشند

حاجت و عرض حاجت در حرم حضرت محتاج نیست به راز کس مخفی نماند بر دل و نامی تو  
آفتاب فیض ربانی بر ساحت آمال اعلی وادانی نور انشان باد به لاله نول رسا  
خاکد مسافه خلوت صاعد صاعده شاد و غریز الوجودی بجانیت باشند که نیست بمل تو جفا  
لا شخصی بحال گماشته خیر خواه غرض بجا یافته سر در افزای خاطر گردید جز آنکه استبیت هر که بود معنی ظاهر  
در و چه آبلال مت جواهر در و چه مداحی که عطف آن عزیز القدر سیرت الصدور به پیش صاف  
سنوده محمود موصوف است خیر خواه بعد سر بخاتم ضربات عازم قفسه که در لازم که در جمیع امور شکر  
بیش از پیش مشمول عفو نموده شکر گزار باشد به سخن شناس شما که زمرل در  
پیش دست دار و غم و کین قطع هر که بدست می که فرقت تو به این صعب  
باشد و بهان سوز پاز تو دوری به جسمی هرگز پاز تو غائب نبود معنی که در پناه تو دل و نور  
به پهلوی دل جهان میخند که زندگانی شاق است و جاویدت بیاق به بهجت بی نفاق سخن  
میگردد که طاقت تحمل طاق رباعی بی مهر خست روز مر انور نماند سیرت پور عمر و اجز شکر  
نمانده است به صبر است مرا چاره بجان تو لیکن به چون صبر توان کرد که قدر نمانده است  
کاش دست بهجت مهر محبت ندادمی تا بسان لاله داغ حسرت بر دل نهادی و از اوج غمت  
بخصیض جانهای بیفتاد و بیت بدر و دل گرفتارم و دلی دل میدانم به دلی و در دل کار  
بشکل نمیدانم به هر حال در عالم هباب بر او خوش نیست محال است این و متعال سبب که بجا  
با کمال چون آفتاب تابان از مطلع اقبال طلوع نموده دیده مشتاق را نورانی سازد به جا  
ارباب سخن شما که لو کمن و او و خانی ابلق ایام رام را الفتن سخت آن که هم  
الا نام عالی منش و الا مقام باد و پرست که صد در خاتون نامیده و در خاتون ساقیه و افزا  
دگشته نموش غیر از گرمی هنگام نشاء و کثرت اشتغال عیش و انسا و مباد قطع رانقدر که  
یاد مانده کنی به آفتقد یاد کرده ایم ترا به کوه و صحرا پرست از ناست به سبکه فریاد کرده ایم ترا به چون  
سامعه تر صد خیر به برت به گوش خاطر چینی ای اوصاف حمیده لبان نه بار در جوش میباشند

امید که بآیاری شریل قائم نیند اما انکه کارش طراوت منور داشته باشند تا نسیم حوری در کشایش  
گلها و سامی دار و خاطر خاطر مانند گل گفته و در شمنان چون سخن جو در زمین نهفته باد به لاله  
تلوک چند خد متسکار خانی در ترازیم سجع مییم ز نام انجام مقام ایام تقبضیه قیام  
آن مرجع خاص عام مفوض باد بعد از شوق عوام ادعیه اجابت کنیام توش خوشخام خانیام  
بعوضه مدح طرازی سبک گام می گرد که رسوایان ایام طلی شعور به تعلیم خبر خیر انجام خدام و الاخر  
بسیار بیخیز از قام در آمده بچوشتان وصف مبالغه و ابرام به بغافل آن سلیم الطبع موزون کلام طبع  
جمیع آرام گشته آفریننده ارواح اجسام علم و علامت که ازین گذر خاطر ستیام مورد قسام  
زرد و اولام میباشد اگر با بنیام توجه شمر ارام آه جو به رقاص نیاز انجام برسد باعث طماننت نام خواهد بود  
درین ایام فرخنده و فرجام خبر قرب حصول ریایات نصرت عتصام از روی احکام لازم التحمیل و الاکار  
موشح بنام متکلمان بهیات ابن بلده فیض مقام در باب تجلیه تصفیه عمارت دولخانه نشین خلایق  
عام و مرمت حویلیها برای شاهزاده همیشه فر فریدون اعلام و جمده الملک مدار المدام و دیگر اموری  
عظام نظیر بنجامید و این مصل بی نه انجام را که از دریا ز بدست سهام انتقام ایام ست سرباز نشو  
تام گردید با چون سهم بارش مشوجه قبایل و تقدام موکب فیروزی اعلام ست بر تقدیر وقت  
خیام گردون اختتام تا انصرام ایام نقاط غمام زود اعلام بخشد که عازم حضور گردید بدیدار آن  
نیکو کار نیکنام کامیاب سرور و دام گرد و عیش دمام فیض ملک منعم ستیام باد به لاله  
مکن درای جان من غریزین مکثوب مفرج القلوب بالمشفق مرغوبی که سوادش سچیم افزوس  
نظار گیان خود بیاضن مجهر افزائی ریاض حیوان در سیده ثم خاطر با فرو و اجدد کند که خط و عباد  
نسبت یاق بی مسالعه و غزاق تفاوت از زمین تا آسمان و از زیر تا نریاق ست لازم که  
اشکال این مضامعت دیر پا و تحصیل این چنین دست نایه دست بالا جدد رسا و که لا تنهی بکا  
رو و در همه وقت و همه حال آسپان این گرامی فن و استدر اک صحبت اهل سخن و بهت شعار  
نمیت باشد زیاده عمر باد و رب العباد به سخن شناس رای میسر و این است



انغم که بیا موقت گل بر می باد و سوز میانه به زحمت که من با می شد خاک چربی کل سنگ  
 بلبل نشدش چشم نزار و شن به گفت آه جهان که رساند خبری باد و سوز میانه به زحمت که من  
 به لاله کلاب رای فروری روی تو خنده میتوان بود ولی به این زندگی از بهر حوصله  
 تبرست به جان عمر خدنگ جان شکام زبان بیکر سجد کوی گردن کن حیران شهرتای جان  
 میسکد کاش در عالم تعلق فکر محبت میان نمی بود و آنچ فریده از نور دیده خود وجدانی تجویزی  
 گلهای در نظم غارت و روز روشن در دیده شب تاریخی خیالم بر لوح دل سرگرم صورت ناهست  
 دول و کار زوی دیدار از غوغای چشم مشغول نظر بازی از انانوی موبتر نم گرانی می کند و این شش  
 در کانون سینه غار سوز تاملی دیده در بار بار برست که از ناله شش بریده اند و دل بقرار و کان  
 سیاه زو نیست که مناجاضطراب در چیده به بیت دل بامید وصل تو به دم جان  
 جان بهوای کوی تو یاد چمن نمیکند چمن آرای ریاض کز پیش که بیابانای خلقت انسان  
 درستان ملی گیتی نشاند و تخم مهر و محبت در مرز نه دلهای انشاده بنوبهار فضل کرم خود بی ساری  
 گلهای مراد در گلشن تنایا بشکند نسیم سحری در کنایش کار رنگ لان انجبار عبوی بکار و  
 رنگین نامه که ریاضش چون طلعت صبح و گلش و سواکش مانند مشک تازی عطر سابو و زو  
 اگر چه خط و عمارتش نسبت بسابق تفاوت کرده لیکن بقضای سعادت مندی نیست که نظر  
 بر فرید و شش ششش کوشش در میدان کسب هنر تبارزند و فراوانت خط و مهارت ملاچرخان  
 لوامی تفوق برافرازند بهر درختیست که دولت بار آرد بل ابر است که باران در گوهر بار د  
 ایات هنرست آنکه زور سد یاری به همه داری اگر شهر داری به هر که آموختن نزار و رنگ  
 در بر آرد و آب و گل از رنگ از هنر مندی بگرد و محبت بی نهی که رسد تاج و تخت لا اظم بن  
 سخنان را آفریده گوش بوش سازند و تحصیل چنین نعمت پروازند به سخن شناس رای  
 به گویان و اس گلشن فرا جا به بار طبعار فیه طافت ضمیمه من اعتدال و  
 خاطر اخوت ماثور قیوم آن اصلا متوش و منالم نبود و در و نمود جای که استقامت مرمها



بر مزششناس سخن کردن موثرین وکیل نواب داود خان سرد  
دل پیش تو دیده از بهالت محروم ای کاش که دید تیر بادل بودی اگر چه ترسیل مکتب  
گوهر سن ندگی را آب یغفر زده مالک آگاه است و سوز نهانی بر صدق مقال گوید که هیچ  
حال از تحصیل مخالف حفظ العجب غافل نبوده اند احمد که از اثر جاذبه قوی مکتبانه قدر افزا که در ریاضه  
استخوان سخت مندی و کسب استنباط سبب نیست و در و نمودن از محبوب را ترغیب بگم هم خویشها  
فرمود و در صد که بعد از نیم سوویده به بلو صحیف شوق افزا روشن خویشید تفهقات باطنی حیرت  
و همایر توان کن به مشفق میان نور اند که شکست احوال عاجزی نمودند و بر نقد ان فایده نعم ال  
شغل معهود و موجودی فرمودند فقیر بال فعل بجاری عمده مامورست و با شایسته جمعیت با ده پایگاه  
و سرور اگر بر این خلص کاری مناسب نشد گرفت یاودی باید که در زیاده عمر باد چه عجب عو  
اہلیت میان نور المدیام جهت انسیام از قیمة مزششناس سخن نگردد مع چنان بایستد  
یافته شمر هر دو نور و الیمنان نامصنوع گردید و شمام مکارم اخلاق مشام را با نفاذ می معطر گردانید  
بهیت خدا در سوز دل آن سینه را نگه دار و به کتب صحبت و برین را نگه دار و به آخر مزششناسان  
اسم را آسمانی آثار ثروت و اقبال را که از لوح پنیانی شریف استدللال می نمودند و چشمهای مبین  
اقتصاد و سواد خوانان صحائف پیش بینی اطوار تزییات که از انصاف و احوال ایشان استخراج مضمون و مذا  
بهر ذکر نماید که مایه به بساتین آمل بر خجالت حجاب کرمست از روز و متعال منظر باشد چون منظر  
به علاقه خدمت امینی فوجداری برگزیده انوار از دوران مغز است و کسوت حال بطراز جمیعت مظر خاطر  
عاطف جمع باشد زیاده عمر باد به لاله ملکوک چند خدمتکار خالی مشتمل بر تکرار  
تیر و کمان بیت ای نور چشم من سخنی هست گوش کن به چون سانوت برست بنوش  
و نوش کن به از ان باز که گردش چرخ مقوس من توان را بدین تیر چراغ ساخته و ناوکل نداز  
لکن ساز چون تیر نشست و معارفت و دور دست انداخته پشت طاقتم از بار غم کمان از غم گشته  
چشم توان از تیر باران الم نشان که در اسباب کال شسته پیاوی جان به پیکان تعافلهما می آن سخت





بیعت که صاحب دلازاد در سیل حوادث روزگار خدا را قاضی و شواست و مقبلان را در چنین  
فنا همیشه بدل خار خار و گلستان عمر را در مرغزار روزگار به نو بهاری خیالی از باغ خانی گریز  
نیافت بهر طاقی خاطر بخور باز ماندنهای آن بهر چه نویسد که همیشه در پیش مصیبت بریان  
خویش گریان میباشند و به لاله های جانسوز و فغانهای حسرت اندوز خنده و رول فلک شکست  
کینه تر میسند الله تعالی توفیق صبر کرامت فرماید که زکات متوفی که نزد حجت خان امانت است نزد تو  
که نمی خشی بپای فوق مراتب احسان و امداد است زیاده عمر باد به پیشی المملک رتی را هم فر  
مردم دیده بپای قلم افتد هر دم که مرا نقطه خرفی کن و بانامه فرست به اطهار شوق را حواله  
بمطلب بیکارید به بیغی طمانینت پیرانوش از آنجوی به تفریت نماگر بزرگوار که در جوار حجت آفرید  
با حوران جنت الماد و هم آنجوش همکار باد و وار و شده اگر هر فردی را از افراد موجودات به سیکل اهل  
لبیک اجابت باید گفت و بهر صفتی را از اصناف کائنات سرگرم بیان عدم باید گفت لیکن بر  
بیکسی به تنهای متوفی رقت می آید بهر حال فسر و بدست ماچو ازین حل شده چیزی نیست به  
بعین ناخوش و خوش گریضا و هم بهرست به خیر خواه ترک خدمت بهر چه نبوده و خجسته بنیاد و خجسته  
ست در باب غریب لشکر طفر یک به تنصالح غریب القدر را در جند لاله تلوک چند بخیر که بر نگارند و عمل  
به لاله تلوک چند فرد سواد دیده را هم تو بودی کی بودی یارب که این ویرانه مار و گر قهر  
نشین و بهر خن آگاه است و مالک و لها بر صدق گفتار گواه از آن باز که از عطا و قدرت جزیه آید  
افشانه و خجسته بنیاد و ممکن کشتن و بهای قیام از دولت دیدار سرت آمار میسند و بختند ریاض  
آفرینشی ساری ساز و که چنین بهر صفت نگین جید نهاد و از همیشه بهار و دیدن ها گل جید نهاد که بهر سعادت  
و سه طبعی روز افزون باد بهر سخن شناس ای بهر گوان اس بیت سواد دیده  
حل کردم نوشته نامه سوی تو که در بهر گام خواندن چشم من است بروی تو بهرستان شوق  
چون این شکین کلان دوازست و زبان خامه در سواد آن بهر کو تا بهی و مساز را جرم  
می پردازد که خصصت از خدمت کثیر المنفع بسبب عجلت بدرقه میسر نیامد

این نامه از آنکه  
مقی که بهر چه در این  
جای است که بهر چه در این  
این نامه از آنکه  
بعد موت است که در این  
بالتبع و در این  
دقایق و در این  
مستحق و در این  
بسیار و در این  
صفتی از این  
دفعی و در این  
داف و در این  
عقد و در این  
ان و در این

نیامده خندور باید داشت تکرار که توین خیرت بشکر طهر اثر رسیده و بکتیگری نواب و الا جان کو کاشان  
 خان در کار باو شام زاده جهان و جهانیان جهاندار شاه بهادر بجای خدمت منصب میرمنشی  
 مهر نواز شاهر و زیاده داشت که غمخیز شایسته محبت چهره کشاید و کشاید شهباندارک باقات نام  
 لیک شایر معارفست به پهلوی نال بخنده صدقات مهاجرت عرواق جان میگسلد غبار که در تنها بر خفته  
 خاطر انقدر نشسته که نشست و شو بهیل شک و شو بهیل جمل صفات مثل با آه سر و دخی نگ بسته  
 خضیه آن بجهت که گوشش امر است و در از کار نیست لب که دارد گرد و کلفت چهره احوال من در  
 روی بهمالد بخاک کشیده از مثال من به صنع پرور حقیقی که مقادیر مخلوقات را بر صفحه ربی کشیده و  
 شک و تنبیه انتزاع بخنده نقش وصال بلوح منابر کشد و دیده دیدار طلب چون چشم تصویر  
 شد و از جبر است پسند و زیاده عباد پس سر آمد اهل سخن شما که کو کجمن شد و  
 و یک نظر در بگذارد و دیده من به جبهه خیال نواز هر چه است مسدودست به خبر غمیت نیست  
 قرین باین طر فضا ابواب خرمی بر روی دلها کشود و خضر مشربان وادی طلب را چینه ایست  
 ابدی بدایت فرمود خوشاقت یک صبح وصال از کین اقبال و میدان گیر و شبستان آفاق صبح  
 فردم فرخنده از دم رو کشی پذیر و نیست کی بود یا که شود و بهره و دیده ز دیدار چو گوشش خبر  
 و دستار الی الیوم در قضیه غم پرور بیکار نشسته چون میداران در رکاب شریعت انداختن  
 جزیه بر آمدن آنها موقوف امید که بدولت و اقبال بر جراح استیصال شریعت آرد نیست  
 بیا که اندیش از خدا می خواهم بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهم به لا اله الا که چشید  
 خود متکار خانی بیت میزیم بنفش از دست فراق فریاد آه گر ناله زارم رسد از تو با  
 لیک در حق حقی نویسد کنش بخل و دیگر اگر از پیدا و فراق فریاد کند و عرصه آفاق شور و شکر پذیرد  
 به عاینگه این خطاط اینست خط که بیاضش چون رخساره خوبان منور و سوادش مثل تندر شک  
 خلق معنی بود در و نمودار و غمیت از جبهه بینا و بشکر طهر اثر که پیش نهاد خاطر است نهایت  
 مضطرب گردانید با وجود قرب جوار دولت دیدار میسر نمی شود و الله اعلم کی خواهد شد ان شاء الله

درین هفته از ترتیب کافه فراموشی یافته بقصدی شتابد بهر کیف تار سبک تنی توخت از این  
مردم از غم سخن رفتن خود چند کنی به این نه رغبت که گوی و شکر خند کنی بهر مدخل سخن شمس  
لوگن این من فوجدار بیت بهر لبست ای خداز و وصالی بده به شوق مداین  
پار و بالی بده به اگر در طلق شوق فکری راند در اوکی قدم در پی ماند تا جارا ازین ای می شود  
کش صعب اگر در پای بیت پیش کشید به طلب می گراید که چون عمری بصورت خود دیدار شغول در صبح  
بحران حصول بود نیابت امانت جزیه بهر شجره شریف اختیار نمود و به نصیبه غلبه بود بر سید در روز اول  
که بنیداران قوه طلب در خسته بنیاد و سنگانه تراشیده گردن بقلاوه نشین نوی نی سپارند و چون آن  
عفت عفت کار و از در اینجا که پروا از خشک لب بام است ستیزه باز رگان خیال خام خدا کند که  
ناممکن این بدین انجام بجای نرسد که هر بیت شریف فریاد و سبیل از و بمنزل مقصود اتفاق افت  
یاد بکلی هوای سخن باز رسان به دان هی سر و چرخ چرخ باز رسان به لاله ملک و چرخ  
بیت صبا بخار بیت را به چرخ سازند میان و صبا این عبا را خاطر ماند به اضطراب خاطر انوار  
گذشت بعلت عدم طیاری کافه بدین نایب گشت چیفت که با صفت سبب است آرزوی ویر  
بدل ماند و بیگ جرمان مشتاق را نشاند و از اینجا نشاند به حال اگر چندی در خسته بنیاد و توخت  
افسان خیران میرسد و الارضای مولی اولی زیاده بهر شوق چه نویسد و قوه سبب از دست  
سخن تو در نظر آمد مراد خواهم یافت به چه که حال نکود قهای فال نکوست به استعدا و این طبع البصا  
عدم الاستطاعت نشان نیست که چک امتحان آن سطر فطرت خلاطون با گیل عیار آید  
لیکن بیاوری سخت دلالت طالع منظر نظر اگر بر گرد و بر آینه از جویض کم فطرتی و فوایدی آید  
برای تنیک آخری چون هر و منتهی صعود نماید قطعه از و تو دوست اند اقبال زینت یاب بهر  
وزر قی تو بخت حاسدان خواب با و به بند می خواهد مراد از تو منین تربیت به ای افضل خبر  
ترا باغ امل شاداب باد و رقصه طاز مست و آب بی منت و از ق بی شکست که فضل  
بیکر نش لوای دولت خجاقین با و ج طبعین بر افراشته و مانده روزی اصناف موجودات بر نما

مردم از غم سخن رفتن خود چند کنی به این نه رغبت که گوی و شکر خند کنی بهر مدخل سخن شمس  
لوگن این من فوجدار بیت بهر لبست ای خداز و وصالی بده به شوق مداین  
پار و بالی بده به اگر در طلق شوق فکری راند در اوکی قدم در پی ماند تا جارا ازین ای می شود  
کش صعب اگر در پای بیت پیش کشید به طلب می گراید که چون عمری بصورت خود دیدار شغول در صبح  
بحران حصول بود نیابت امانت جزیه بهر شجره شریف اختیار نمود و به نصیبه غلبه بود بر سید در روز اول  
که بنیداران قوه طلب در خسته بنیاد و سنگانه تراشیده گردن بقلاوه نشین نوی نی سپارند و چون آن  
عفت عفت کار و از در اینجا که پروا از خشک لب بام است ستیزه باز رگان خیال خام خدا کند که  
ناممکن این بدین انجام بجای نرسد که هر بیت شریف فریاد و سبیل از و بمنزل مقصود اتفاق افت  
یاد بکلی هوای سخن باز رسان به دان هی سر و چرخ چرخ باز رسان به لاله ملک و چرخ  
بیت صبا بخار بیت را به چرخ سازند میان و صبا این عبا را خاطر ماند به اضطراب خاطر انوار  
گذشت بعلت عدم طیاری کافه بدین نایب گشت چیفت که با صفت سبب است آرزوی ویر  
بدل ماند و بیگ جرمان مشتاق را نشاند و از اینجا نشاند به حال اگر چندی در خسته بنیاد و توخت  
افسان خیران میرسد و الارضای مولی اولی زیاده بهر شوق چه نویسد و قوه سبب از دست  
سخن تو در نظر آمد مراد خواهم یافت به چه که حال نکود قهای فال نکوست به استعدا و این طبع البصا  
عدم الاستطاعت نشان نیست که چک امتحان آن سطر فطرت خلاطون با گیل عیار آید  
لیکن بیاوری سخت دلالت طالع منظر نظر اگر بر گرد و بر آینه از جویض کم فطرتی و فوایدی آید  
برای تنیک آخری چون هر و منتهی صعود نماید قطعه از و تو دوست اند اقبال زینت یاب بهر  
وزر قی تو بخت حاسدان خواب با و به بند می خواهد مراد از تو منین تربیت به ای افضل خبر  
ترا باغ امل شاداب باد و رقصه طاز مست و آب بی منت و از ق بی شکست که فضل  
بیکر نش لوای دولت خجاقین با و ج طبعین بر افراشته و مانده روزی اصناف موجودات بر نما

[illegible]

آمدنی محصول تمام سال و دوازده ماه جاریست موقوف ضابطه و معمول عمل نموده شد که موجود بود  
خصوصاً سوره آینه کجیفیت حسن محلی ضبط در لبط نظام گینه از خارج بیسج عالی خواهر جدید طریقی مغایرت  
و احکام لازمال باد ایضا فدی عیدت اختصاص مادهورام ناصیه نیاز بر زمین محمودیت سوده و درج  
حسن تقادیر آمده بجز عرض باریابان خصوصاً نواب تنقی عن القاب خلدیجان قدر و ان دل منور  
نیرش بکام بخشی ناکامان روزگار چون نوح بحر بیست کشت کوه برمود و جوش و غش  
بسان ابرمیان گهر بار میرساند که غره شهر حال کفره قتالات سگال با جمعبت کثیر درین ضلع  
دشت و بارگشته مقصود اورد که در بات جدید و حاصل اقل کرده دست جبارت تیسب غارت کشت  
و قافیه غایت و ترو کشتکاری بر کشتن این تنگ نموده فدی باوصف قلت سید بندگی  
غنی بای قاست در زمین کین افرده کمانت و مدحت پر دشت و در خلعت قطعات فرد و  
و کشت صیانت و بات قرب جوار ساعی موفوره بطور سرنیده دست تسلط مملکت کون قدر از افرده  
کوه ساخت و در زمین بات ایالت مرتب مغل خان نام صوبه بجهت بنیاد با فوج گران به تعزیت  
روقه منوره روی غریمت با بنظر فها آورد و از آوارگی غنیمت جهمیم خیم بر بافته فوجی تنبیه نواب  
تعبین نمود و عاصیان قرن یاسر خند گران خاصیت و برسان رو بودی فرار بنهاده و بنهنگی ایما  
نواب نامداره مهور سکنه و عموم منطقه از افریت گران شقاوت شمار محفوظ و مجروحان در میان بدعای  
بر کشتاوندند و می ده برار رو پیر سال و شصت و پنجاه حجت شود سایه بها پیر بر تارک بندهای  
جانشینا زنگارش فلک و در بسوط باد سحاب نواب بخشی الملک مرزا صفو  
خان و حضرت اشدت فدی ارادت انجام مادهورام که صفه دل بر قوم  
او عجب خلوه محمود و ولت و انبال و دوام ابام شت اجلال مرقوم دارد و بعد تقدیم نوا عید  
بوضعی اند و در ان پیشگاه فضل و فضل نواب دریادل سحر نوال قبله انانی و امال میرساند  
مدین اوغات بمنیت آیات خبر ذلالت اختیر ج سعادت فیض سالی نواب و بان و دوات کاه  
شهره شجره جات و زبندگان سماع افر و گشت غنچه قلوب نوید طلب ان را بسان سکون نوبه ارا

سوره و در لبط نظام گینه از خارج بیسج عالی خواهر جدید طریقی مغایرت  
و احکام لازمال باد ایضا فدی عیدت اختصاص مادهورام ناصیه نیاز بر زمین محمودیت سوده و درج  
حسن تقادیر آمده بجز عرض باریابان خصوصاً نواب تنقی عن القاب خلدیجان قدر و ان دل منور  
نیرش بکام بخشی ناکامان روزگار چون نوح بحر بیست کشت کوه برمود و جوش و غش  
بسان ابرمیان گهر بار میرساند که غره شهر حال کفره قتالات سگال با جمعبت کثیر درین ضلع  
دشت و بارگشته مقصود اورد که در بات جدید و حاصل اقل کرده دست جبارت تیسب غارت کشت  
و قافیه غایت و ترو کشتکاری بر کشتن این تنگ نموده فدی باوصف قلت سید بندگی  
غنی بای قاست در زمین کین افرده کمانت و مدحت پر دشت و در خلعت قطعات فرد و  
و کشت صیانت و بات قرب جوار ساعی موفوره بطور سرنیده دست تسلط مملکت کون قدر از افرده  
کوه ساخت و در زمین بات ایالت مرتب مغل خان نام صوبه بجهت بنیاد با فوج گران به تعزیت  
روقه منوره روی غریمت با بنظر فها آورد و از آوارگی غنیمت جهمیم خیم بر بافته فوجی تنبیه نواب  
تعبین نمود و عاصیان قرن یاسر خند گران خاصیت و برسان رو بودی فرار بنهاده و بنهنگی ایما  
نواب نامداره مهور سکنه و عموم منطقه از افریت گران شقاوت شمار محفوظ و مجروحان در میان بدعای  
بر کشتاوندند و می ده برار رو پیر سال و شصت و پنجاه حجت شود سایه بها پیر بر تارک بندهای  
جانشینا زنگارش فلک و در بسوط باد سحاب نواب بخشی الملک مرزا صفو  
خان و حضرت اشدت فدی ارادت انجام مادهورام که صفه دل بر قوم  
او عجب خلوه محمود و ولت و انبال و دوام ابام شت اجلال مرقوم دارد و بعد تقدیم نوا عید  
بوضعی اند و در ان پیشگاه فضل و فضل نواب دریادل سحر نوال قبله انانی و امال میرساند  
مدین اوغات بمنیت آیات خبر ذلالت اختیر ج سعادت فیض سالی نواب و بان و دوات کاه  
شهره شجره جات و زبندگان سماع افر و گشت غنچه قلوب نوید طلب ان را بسان سکون نوبه ارا



آشناست به تقریب محبت بفریب خانه محفل آن بودند از اشعار تقدیر علی لغت شعرا سحران فی کلا  
از سحر و شایسته سخن گزافا صفت آما طارحه میرفت رضوان شایسته که کلام و پذیرشش مقبول  
و سخن بلندش در خوب صواب و لایق است برین اشعار ملک الشعراء شیخ میرزا یزدانی  
جام با قوت می لعل جم بالایدن اثر نامه چون لاله و خوش مثل به گفت که مثل لاله بجام با قوت  
مناسب و لیکین مثل مرغ که سیاه است بامی که لعلا فام است تا سببی ندارد و بهر دو سگافان قیقه  
مقدمه جواب ندادند و هر سگوست و بنا و ندان کاشفت رنور و خنوبی گشتان قاق نکتہ پروری  
چندین باینده نیست که لاله نیز در وصف لاله بیتی چند گفته است که که های مناسب برشته نظم فطرت  
ایات از دست ایات سواد گلشن چهره ای آرد از این لاله که بدل دایع دارد و سبک دارد و نور  
ساخته جاده در خوش شمع شب ما و او چو یکو یکری دایع دل می به میستی بود و فاده در بهر  
دل دی جلوه آرد به پیش آفتی کرده جل جاده و رون آن بین دایع سبب تاب به کز زانی مینان  
هر غاب به غلک تلال او را چاره ساز و اگر خوشیدر احمد پاره ساز و بهر چو همه خوبه بسیار شیخ نور  
ایات این یک نامه بر که رسید از دیار دوست به آور و در زبان خط شکبار دوست به خوش می  
نشان حال جلال یار به خوش میکند حکایت غرور و قار و دوست به سالی مکتوب حجت اسلوب  
تقریر پیشانی جزیه مالک محمود سه از میگاه جناب جهان بالی احمد کن بالی مبالی قدر دانی  
آنکند و او هر دو و شادمانی افرو و شکر خدای که حق بر کار گرفت احکام شربت نوا و ملت بهر سحر  
شربت رونق پذیرفت طرقات سر هم شتایه که نظر قدیم بر بنا مکتوب طرآن ملا و اجاسبت خراج  
خداوند به شربت شمای آن طرآن از شرح بیان می داند به مقوله ناک حق شکر فاعل کویا میگردد  
مصرع ولایت نده خدای کس اخلطه بالفضل خدمت امانت فوجداری برگشته انور بالی  
جاکه خنخی ملک از صفو سخنان تلخیص نعلیق دارد و هم خوش شایسته حجت است خاطر عاظمین که  
الوجه جمع باشد به چو همه خوبه بسیار اسی پنهان در کس بیت شتم لطفی است که  
پای محبت در میان باشد و دل از دست تو زخمی خورد و گفتم نوش جان باشد و دوستان

نورین خان از کتب  
کتابهای ۱۱۰  
بیت از کلام  
۱۱۰  
سکه مطهر  
نورین خان از کتب  
کتابهای ۱۱۰  
بیت از کلام  
۱۱۰  
سکه مطهر  
نورین خان از کتب  
کتابهای ۱۱۰  
بیت از کلام  
۱۱۰  
سکه مطهر

حسب حاجت رضا جوئی اجبار بر همه کار مقدم آنجا شسته و ریج حال اوقات این ابله مهمل بنی گذارند  
آنهم زمان باندک لغو نمی رسد که ناگزیر عالم شهرت است آنقدر زلفت گزیده اند که از تیغ عین  
ایشان بر گزیده انعکاس بر شام جان نمیرسد غیر از اتفاق که منافی اظهار باب اشفاق است تا به  
احوال تهریف معاینه نیکو دوازده آنجا که لطف کرم بهتر صفات انسانی بل حاصل عمر و زندگانی است  
که بعد از این ترک بافت بجلد بد فرو از جنبه کریم که زود و شود و یک سخته با خاطر و با بود جواب ده  
هر چند میدانم که آن نفع یافته اخلاص باطنی را همان از بیاط و پند خطا پسند منظور است اما در عالم صورت خط  
پسندیده که عبارت از ترسیل سلسل رساکی باشد نیز بسیار در قبول بر گزیده راجع زان می نگردم  
نمیرد صورتی که بر آنکه معنی است از در صورت این عالم صورت است اما در صورتی که معنی توان بدید و صورت  
پسندیده که خوبیهایی رای مشهور و اس چمن پیرا است این آفرینش ریاض امانی و کمال  
آن مجموعه دانش و پیش از این شحات محاب فضل احسان منصرف و بیان دارا و مکاتبه و خست  
که بیاضش چون طلعت تابان صبح صفا خیز و سواش مانند کمال صبرین مویان غایبه نیز بود و خود  
نمود رنگ کلفت و محنت از مرآت خاطر زود و تهیه غریمت لشکر و تکیه فائیت باین ارمایار فقه هر  
بر او نه طلب بر هر عده الملکات فنی جنگ بهادر بنام امیر رسیده لیکن اخست شریف را  
بر او نه آنصوب فضل تر میداند اگر اتفاق افتاد و در میرسد و الا انتظار نخواهد کشید عیت  
کرده غم سفر حفظ ایدار نو باد بهمت اهل نظر قافله سالار نو باد و مضمون ششقه زیایم ترک  
منصف بچنان توان غفایان پناه لطف الدخان در دیوان فضا و قد  
یکای قدرت قادر مطلق چنین مثبت گردیده که چون خواهند که برگزیده عنایت  
بزدانی بر تبه دولت غنی و ثمرت نعمت قیم برسد بصعوبت صمدی و شد اند ظاهری بیازای  
هر گاه ایام ظهور و او اقبال و شیوع ارکان اجلاش منتهی گردد و کروات سریع الزوال  
و ناخوشیهای قریب الانقال بچشم عبرت پیش جلوه دهند و چو کاشای ملک طلب شکر حال دست  
کمال نواب هم خطاب منبع فضل احسان معدن لطف اقبالان شایسته لطف از حضرت پناه طلب

این بیان باغچه  
در تخته ارسه بنام  
اوایل صبح و اول  
غالب در وقت و وقت  
کرات و کرات و کرات  
پسندیده که خوبیهایی  
کشفه الله تبارک و تعالی  
و که بار و روز و شب  
تعالی یعنی ماضی و  
از آنکه ای  
چون که  
این بود و شکت با کمال  
نیز یافت و شکت  
با کمال و شکت  
از آنکه ای  
از آنکه ای  
از آنکه ای





غرض قبل یافته خوشی افزای مزاج سر پاستناج گردن تو خلیک در جواب غزل عجاایه بخاکم گذشت نیز نگار  
 غزل مهورم ننویم زور بازو را ب بنا توانی ملکی رسد سخن اورا نه ملی ست که دوس کلام آموزد  
 روزگوشده چشم تو چشم منیر سید میان صحنم ز بار یکی به نزار بار بدقت شکست هم در  
 پاشی قفل دل خست گمان گره تا چند و گهی باز کشا قفل چمن ابرو را به بیانی شی سچا ره رحم که بر سر  
 انفا و لطف کرم ناز و خنج رخ راه بدقیقه شناس نکات خفنی و جلی مرز احسن ساعی  
 حسان و ادان بجان عصر دوران سلامت پر روز علامه از سطو فطرت میر محمد عشرت بدین  
 ام ایچ نموده بودند تا در وقت افزای محبت احبا بوده از شایع اشکارا و اشعار خست ساجن  
 و از طار صر در میان بود جای آنهم بان خالی دیده مگر خطر ظلمیده شد ظاهر بتعجب مانع و بساتین  
 و نهانای بنفشه و ریاحین شش عذیبت بر گنجینه بودند و زمین که نشاء عشرت سر بود کشفه این صراع  
 شیخ صدی مصرع دشمن چند چو مهر بان باشد دوست به زبان آورده و با ایشان باقی بقین آن کند  
 با لطف بدیده گفته گذارنده به با سخی دلبر که منابع جان فدای سحر دست به جا که بختش میان  
 دوست به او بر سر منبر سحر رقیب دشمن چند چو مهر بان باشد دوست به با سخی  
 وقت نخست تکلیف نمودند که لکری از این بختن این صراع نیز باید کرد مصرع و کشفه گل بر ست یارم  
 بسته ست به اگر چه بخت شد و دوش در یافت دست و پای خواهرم زد لیکن آنهم بان نیز از ضلوع  
 تیر خود طبع بلند و خواست پذیرا کار فرمانید تا جوهر قدرت مخموری هر کدام معرض عرض در دیده  
 به سبکیت و اسیر گی به بیت عشقت اندر پس صد پروه و مضمون کرد و آنکه خستارا  
 و به نمان چون کرد و غرض جیل ایشان با طارم هر جهت دل ایشان مهاجانی هر گی حبت خلق  
 اشتاق دید ناکره اگر چه حبت دشمن بامدم و دینا برای صاحبان از موحان بفتح  
 باعث تصنیع اوقات ست اما به مقتضای مهربانی از دشمن که با سخی فخلی بالطبع به ریاضت بی  
 و نربانی گرد و زبانی حاصل رفقه علامت بشند به مجموعه خو میارای میسر داس سبت  
 چندان میش و به که بهوشی آورده شاید که پادشاه فرستوشی آورد و هر چند بد و تفری معز و نمانند

[illegible]





درین صفحہ بطریق یادگارست سواد پذیرفت منشی را هر چه باید درین انشای عدم التعلیم موجود است  
 اگر ملاحظه محاوره فرادست و مدارست نماید در عبارت آری می مضامین رنگین بنده است و تشبیه و تشویش  
 مطالب و کتب چه یک رنگ و تشبیه و تشویش را درین ساد و پرکار عالی نشود حیف است که در  
 گزینایه و زلف کمالی الاطال تلاش معاش بهر سید و اندیشه معاد که فیه سید سگاری کجاست درین صفحہ  
 جبرائیل که منبت منبت گنایان غریب بجهت صبا ان را بجهت خنده با منبت که ام در دست یاب و است از تشویش  
 رباعی هر چند که سر سبز گناه آوریم در سایه دولت پناه آوریم بدو شتر با میزد رلال که است  
 چون نامه خود روی سپاه آوریم بهر صبح که از بسته تر است بر چشم بفرستد و حق که متاع است  
 نوع انسانیت خاک تزلزل بر سر هر بزم و چون شام در در از غلوه معده و غلبه جوع بر غلبه ایمان  
 سخت گرفتاری بهیم بهر از نیکه شب برده تلافی بر روی روز آفتاب غلوه و غلبه جوع بر غلبه ایمان  
 اسباب غفلت میگردد و حقیقت هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم به باز چون فردا شود  
 امر در فردا کنم به انی بر من عاصی بختیای و برین گنگ کار کرم فرمای که تسلط است طاعت  
 و از غایت نو میدی ختم حشرت در مزاج دل بیکارم توقع بمغصه جو اتم و شمع مانم دارم و تو بختیایان تو  
 بغیر و فی ارم فردمی توانی که ہی انی است بول به ایکه در ساخته قطره بارانی را من  
 تو که تلخ حشرت را بری سامانی بهر و سامانی که دهبی شمر سامانی را به انی خویش مرا که گوید کرد  
 شمرستان غفلت است کامیاب جمیع ساز و تخیل بوض غرض طول  
 بر انداز انی بنده ام و از بخود توانی شمر منده من گراه وادی خواست را بشا بهرام بجات هدایت کن  
 بختیایان من عاصی بختیایان که نهایت فرد بر جرم خشن که آورده ام شفیق و دلت میری عطا کرده و انی

تمام شد

شکر و سپاس منعم که در این خطبه فرجام ما و نورام با تمام امید و از مغفرت غایت تهو و نورام  
 محمد مصطفی خان از انی حاجی محمد شریف خان مرحوم و در مطبوعه مطافانی واقع بیت السلطنت  
 زیر لکبری دروازه بتایک پیچ ماه محرم الحرام ۱۲۸۵ هجری قمری طبع و نشر شد تا آنکه از نظر احرار و  
 سید

درین صفحہ بطریق یادگارست سواد پذیرفت منشی را هر چه باید درین انشای عدم التعلیم موجود است  
 اگر ملاحظه محاوره فرادست و مدارست نماید در عبارت آری می مضامین رنگین بنده است و تشبیه و تشویش  
 مطالب و کتب چه یک رنگ و تشبیه و تشویش را درین ساد و پرکار عالی نشود حیف است که در  
 گزینایه و زلف کمالی الاطال تلاش معاش بهر سید و اندیشه معاد که فیه سید سگاری کجاست درین صفحہ  
 جبرائیل که منبت منبت گنایان غریب بجهت صبا ان را بجهت خنده با منبت که ام در دست یاب و است از تشویش  
 رباعی هر چند که سر سبز گناه آوریم در سایه دولت پناه آوریم بدو شتر با میزد رلال که است  
 چون نامه خود روی سپاه آوریم بهر صبح که از بسته تر است بر چشم بفرستد و حق که متاع است  
 نوع انسانیت خاک تزلزل بر سر هر بزم و چون شام در در از غلوه معده و غلبه جوع بر غلبه ایمان  
 سخت گرفتاری بهیم بهر از نیکه شب برده تلافی بر روی روز آفتاب غلوه و غلبه جوع بر غلبه ایمان  
 اسباب غفلت میگردد و حقیقت هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم به باز چون فردا شود  
 امر در فردا کنم به انی بر من عاصی بختیای و برین گنگ کار کرم فرمای که تسلط است طاعت  
 و از غایت نو میدی ختم حشرت در مزاج دل بیکارم توقع بمغصه جو اتم و شمع مانم دارم و تو بختیایان تو  
 بغیر و فی ارم فردمی توانی که ہی انی است بول به ایکه در ساخته قطره بارانی را من  
 تو که تلخ حشرت را بری سامانی بهر و سامانی که دهبی شمر سامانی را به انی خویش مرا که گوید کرد  
 شمرستان غفلت است کامیاب جمیع ساز و تخیل بوض غرض طول  
 بر انداز انی بنده ام و از بخود توانی شمر منده من گراه وادی خواست را بشا بهرام بجات هدایت کن  
 بختیایان من عاصی بختیایان که نهایت فرد بر جرم خشن که آورده ام شفیق و دلت میری عطا کرده و انی





CALL No. { ۸۹۱۵۵۲۲۴ } ACC. NO. ۲۴۶۰

AUTHOR مادھو رام

TITLE انشاؤں مادھو رام

Date	No.	Date	No.
۱۱/۱۱	۲۴۶۰		

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.